

دفتر دوم



تشریف یافتگان
به متحضر
حضرت

عبدالقادر جیلانی
صالحی

برگرفته از کتاب
نجم الثاقب

محلث نوری

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ



انتشارات مسجد مقدّس جمکران

تشرّف یافتگان به محضر صاحب الزمان <small>عجل الله فرجه</small>	■ نام کتاب:
میرزا حسین طبرسی نوری	■ مؤلف:
امیرسعید سعیدی	■ صفحه آرا:
انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ ناشر:
بهار ۱۳۸۵	■ تاریخ نشر:
اول	■ نوبت چاپ:
سرور	■ چاپ:
۵۰۰۰ جلد	■ تیراژ:
۶۰۰ تومان	■ قیمت:
۲ - ۸۷ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک دوره:
۹ - ۸۹ - ۸۴۸۴ - ۹۶۴	■ شابک جلد دوم:

انتشارات مسجد مقدّس جمکران	■ مرکز پخش:
فروشگاه بزرگ کتاب واقع در صحن مسجد مقدّس جمکران	■ تلفن و نمابر:
۷۲۵۳۷۰۰ ، ۷۲۵۳۳۴۰ - ۰۲۵۱	■ آدرس:
قم - صندوق پستی: ۶۱۷	

﴿حق چاپ مخصوص ناشر است﴾

تشرّف یافتگان

به

محضر صاحب الزمان علیه السلام

«برگرفته از کتاب نجم الثاقب»

دفتر دوم

فهرست

- حکایت (۱۴) شیخ ورام ۷
- حکایت (۱۵) تشرّف علامه حلی ۹
- حکایت (۱۶) توصیه‌ای از امام به یکی از بندگان خدا ۱۲
- حکایت (۱۷) دریافت مکتوب از سائل ۱۴
- حکایت (۱۸) شنیدن دعای قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس (ره) ۱۵
- حکایت (۱۹) استماع مناجات حضرت قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس ۱۶
- حکایت (۲۰) زیارت حجت علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه ۱۹
- حکایت (۲۱) استخاره با تسبیح که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود ۲۵
- حکایت (۲۲) سید رضی الدین محمد آوی حسینی ۲۷
- حکایت (۲۳) دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمد بن علی حسینی یاد داد ۳۳
- حکایت (۲۴) دعای امام عصر علیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود ۳۸
- حکایت (۲۵) دعای امام عصر علیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد ۴۰
- حکایت (۲۶) دعای حضرت که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید خواند ۴۲
- حکایت (۲۷) دعای منسوب به حضرت حجت علیه السلام ۴۵
- حکایت (۲۸) دعایی که حضرت در ماه رجب در مسجد صعصعه خواندند ۴۸
- حکایت (۲۹) حکایت امیر اسحاق استرابادی و نجات او توسط آن سرور ۵۳
- حکایت (۳۰) دعای فرج که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود ۵۷
- حکایت (۳۱) تشرّف حاج علی بغدادی خدمت آن جناب ۶۵

- حکایت (۳۲) ملاقات مرد بقال با آن جناب ۸۲
- حکایت (۳۳) نماز کردن شیخ قصار خلف آن سرور ۸۸
- حکایت (۳۴) رؤیت ثائر بالله واستبصار وی ۹۲
- حکایت (۳۵) ابوالمظفر یا ابوالفرج حمدانی ۹۳
- حکایت (۳۶) علی بن یونس عاملی ۹۴
- حکایت (۳۷) قصه جزیره خضراء ۹۷

﴿حکایت چهاردهم﴾

شیخ وزّام

سید عظیم الشان، (ابن طاووس) فرموده: واز این جمله است خبری که حدیث کرد مرا به آن، رشید ابوالعباس بن میمون واسطی در حالی که ما می‌رفتیم به سمت سامره.

گفت: چون متوجه شد شیخ یعنی جدّ من، وزّام بن ابی فراس قدس الله روحه- از حله به جهت تألم وملالتی که پیدا کرده بود از مغاری واقامت نمودن در مشهد مقدّس در مقابر قریش، دو ماه الا هفت روز، گفت: پس متوجه شدم من از بلد واسط به سوی سرّ من رأی وهوا به شدت سرد بود. پس مجتمع شدیم با شیخ وزّام در مشهد کاظمی وعزم خود را در زیارت برای او بیان کردم.

گفت: می‌خواهم با تو رقعهای بفرستم که آن را باندکمه لباس خود ببندی یا در زیر پیراهن خود. پس آن را در جامه خود بستم.

فرمود: پس چون رسیدی به قبه شریفه، یعنی قبه سرداب مقدّس وداخل شوی در آنجا در اول شب وکسی در نزد تو باقی نماند وآخر

کسی بودی که خواستی بیرون بیایی، پس رقعہ را در قبّہ بگذار؛ پس چون صبح بروی به آنجا ورقعہ را در آنجا نیننی، به احدی چیز مگو. گفت: پس من کردم آن چه را به من امر فرمود.

پس صبح رفتم ورقعہ را نیافتم و برگشتم به سوی اهل خود و شیخ پیش از من به میل خود برگشته بود به سوی اهل خود. یعنی به حلّه مراجعت نمود. پس چون در موسم زیارت آمدم و ملاقات کردم شیخ را در منزلش در حلّه فرمود به من: آن حاجت منقضی شد.

ابوالعباس گفت: این حدیث را قبل از تو به احدی نگفتم از وقت وفات شیخ تا حال که قریب سی سال است.

مؤلف گوید: شیخ ورام مذکور از زهاد علما و اعیان فقهاست و از اولاد مالک اشتر است و مصنف کتاب تنبیه الخاطر که معروف است به مجموعه ورام و او جدّ مادری ابن طاوس است و مادر او دختر شیخ طوسی است و مادر این دختر و دختر دیگر شیخ که مادر ابن ادریس است، دختر مسعود ورام است و هر سه از فضلا و داخل در اجازاتند و آن مسعود ورام به این ورام بر جماعتی مشتبه شده و در بسیاری از کتب مؤلفه در این باب اشتباهات عجیبه در ترجمه ابن طاوس و ابن ادریس شده که مقام ذکر آن نیست؛ حتی بعضی این دو عالم را پسر خاله یکدیگر شمرده و این از اغلاط فاحشه است و مخفی نیست بر آن که فی الجمله معرفتی به طبقات علما دارد.

﴿حکایت پانزدهم﴾

تشرّف علامه حلی

سید شهید قاضی نورالله شوشتری در مجالس المؤمنین^۱ در ضمن
احوال آیه الله علامه حلی گفته:

از جمله مراتب عالیّه که جناب شیخ به آن امتیاز دارد، آن است که بر
السنة اهل ایمان اشتهار یافته که یکی از علمای اهل سنت که در بعضی از
فنون علمی استاد جناب شیخ بود، کتابی در ردّ مذهب شیعه امامیه نوشته
بود و در مجالس، آن را با مردم می خواند و اضلال ایشان می نمود و از بیم
آن که مبادا کسی از علمای شیعه ردّ آن نماید، آن را به کسی نمی داد که
بنویسد و جناب شیخ همیشه حیلّه می انگیخت که آن را به دست آرد تا ردّ
آن بنماید.

لاجرم علاقه استاد و شاگردی را وسیله التماس عاریت کتاب مذکور
کرد و چون آن شخص نخواست که یک باره دست ردّ بر سینه التماس او

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۷۳.

نهد، گفت: سوگند یاد کرده‌ام که این کتاب را زیاده از یک شب پیش کسی نگذارم.

جناب شیخ نیز آن قدر را غنیمت دانسته، کتاب را بگرفت و به خانه برد که در آن شب از آنجا به قدر امکان نقل نماید.

چون به کتابت آن اشتغال نمود و نصفی از شب بگذشت، خواب بر جناب شیخ غلبه نمود؛ حضرت صاحب الامر علیه السلام پیدا شد و با شیخ گفتند که: «کتاب را به من واگذار و تو خواب کن.»

چون شیخ از خواب بیدار شد، آن نسخه از کرامت صاحب الامر علیه السلام تمام شده بود.

مؤلف گوید: این حکایت را در کشکول فاضل المعی علی بن ابراهیم مازندرانی معاصر علامه مجلسی علیه السلام به نحو دیگر دیدم و آن چنان است که نقل کرد که آن جناب، کتابی از بعضی از افاضل خواست که نسخه‌ای کند. پس او ابا کرد از دادن و آن کتاب بزرگی بود. تا آن که اتفاق افتاد که به او داد به شرط آن که یک شب بیشتر نزد او نماند و استنساخ آن کتاب نمی‌شد، مگر در یک سال یا بیشتر.

پس علامه (ره) آن را به منزل آورد و شروع کرد در نوشتن آن در آن شب. پس چند صفحه نوشت و ملالت پیدا کرد. پس دید مردی از در داخل شد به صفت اهل حجاز و سلام کرد و نشست.

آن شخص گفت: «ای شیخ، تو مسطر بکش برای من این اوراق را! و من می‌نویسم.»

پس شیخ برای او مسطر می‌کشید و آن شخص می‌نوشت و از سرعت کتابت، مسطر به او نمی‌رسید. چون بانگ خروس صبح برآمد، کتاب بالتمام به اتمام رسیده بود.

و بعضی گفته‌اند که: چون شیخ خسته شد، خوابید. چون بیدار شد، کتاب را نوشته دید. «والله اعلم.»

حکایت شانزدهم

توصیه‌ای از امام به یکی از بندگان خدا

و نیز سید اجل، علی بن طاوس (ره) در کتاب فرج الهموم می‌فرماید: از این جمله است خبری که معلوم شده برای من از کسی که محقق شده راستی او برای من در آن چه ذکر می‌کنم آن را.

گفت: من مسألت کرده بودم از مولای خود، مهدی علیه السلام که مرا رخصت دهد در این که بوده باشم از کسانی که مشرفند به صحبت او و خدمت آن جناب در زمان غیبتش که اقتدا کرده باشم به آنان که خدمت می‌کنند آن جناب را از بندگان و خاصانش و مطلع نکرده بودم بر این مقصود خود احدی از عباد را.

پس حاضر شد در نزد من، ابن رشید ابوالعباس واسطی که سابقاً ذکر شد، در روز پنج‌شنبه، بیست و نهم رجب المرجب سنه شش صد و سی و پنج و گفت به من ابتدا از نفس خود: می‌گویند به تو، ما قصد نداریم مگر مهربانی با تو را. پس اگر تو طین می‌کنی نفس خود را بر صبر، مراد حاصل می‌شود.

پس به او گفتم: از جانب که می‌گویی آن سخن را؟
گفت: از جانب مولای ما مهدی صلوات الله علیه.^۱

حکایت هفدهم

دریافت مکتوب از سائل

وایضاً سید عظیم‌الشان مذکور در آن کتاب می‌فرماید: واز این جمله است، حکایتی که دانسته‌ام آن را از کسی که محقق شده در نزد من حدیث او و تصدیق کرده‌ام او را، گفت: نوشتم به سوی مولای خود، مهدی صلوات الله علیه - مکتوبی که متضمن بود چند امر مهم را و سؤال کردم که جواب دهند از آن‌ها به قلم شریف خود و برداشتم مکتوب را با خود به سوی سرداب شریف در سرّ من رأی. پس مکتوب را در سرداب گذاشتم. آن گاه خوف کردم بر او. پس برداشتم آن را با خود و آن در شب جمعه بود و تنها در یکی از حجره‌های صحن مقدّس ماندم. چون نزدیک نصف شب شد، خادمی با شتاب داخل شد، پس گفت: بده به من مکتوب را! یا گفت: می‌گویند و این شگ از راوی است. پس نشستم برای تطهیر نماز و طول دادم؛ پس بیرون آمدم نه خادمی را دیدم و نه مخدومی.^۱

﴿حکایت نوزدهم﴾

استماع مناجات حضرت قائم علیه السلام توسط سید ابن طاوس

در ملحقات کتاب انیس العابدین مذکور است که نقل شده از ابن طاوس علیه السلام که او شنید در سحر در سرداب مقدس از صاحب الامر علیه السلام که آن جناب می فرمود:

«اللَّهُمَّ اِنْ شِيعَتْنَا خَلَقْتَ مِنْ شِعَاعِ اَنْوَارِنَا وَبَقِيَّةِ طِينَتِنَا وَقَدْ فَعَلُوا ذُنُوباً كَثِيْرَةً اَتَكَالَا عَلٰى حَبْنَا وَوَلَايَتِنَا فَانْ كَانَتْ ذُنُوبُهُمْ بَيْنَكَ وَبَيْنَهُمْ، فَاصْفَحْ عَنْهُمْ فَقَدْ رَضِينَا! وَمَا كَانَ مِنْهَا فِيمَا بَيْنَهُمْ، فَاصْلِحْ بَيْنَهُمْ وَقَاصِّ بِهَا عَن خَمْسِنَا! وَادْخُلْهُمْ الْجَنَّةَ! وَزَحِّزْهُمْ عَنِ النَّارِ وَلَا تَجْمَعْ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ اَعْدَائِنَا فِي سَخَطِكَ.»^۱

اشکال در خبر ان شیعتنا منا

مؤلف گوید: عبارت این دعا در مصنفات جمله‌ای از متأخرین، از علامه

۱. بحار الانوار، جلد ۵۳ صفحه ۳۰۲.

مجلسی و معاصرین به نحو دیگر نقل شده و در رساله جنّة الماوی اشکال کردم در صحّت نسبت اصل این واقعه به جهت نبودن آن در مصنّفات صاحب واقعه و مؤلّفات متأخرین از او و کتب علامه مجلسی و محدّثین معاصرین او، بلکه در آنجا احتمال دادم که این کلام، مأخوذ باشد از کلام حافظ شیخ رجب بررسی در مشارق الانوار^۱ چه او بعد از نقل حکایت سابقه از مهج تا آنجا که فرموده: «و ملکننا» می‌گویند: «و مملکتنا» و هر چند شیعیان ایشان از ایشانند و مرجع آنها به سوی ایشان است و عنایت ایشان مصروف است در آنها، پس گویا که آن جناب علیه السلام می‌فرماید:

«اللّٰهُمَّ اِنْ شِيعَتْنَا مَنَا وَمُضَافِيْنَ اِلَيْنَا وَ اَنَّهُمْ قَدْ اَسَاؤَا وَقَدْ قَصُرُوا وَ اَخْطَاوَا
وَ اَنَا حِبَالُهُمْ حَبًا مِنْهُمْ وَقَدْ تَقَبَّلْنَا عَنْهُمْ بِذُنُوبِهِمْ وَ تَحَمَّلْنَا خَطَايَاهُمْ لَانْ مَعُوْلَهُمْ
عَلَيْنَا وَ رَجَوْعَهُمْ اِلَيْنَا فَصَرْنَا لِاِخْتِصَاصِهِمْ بِنَا وَ اَتَكَالَهُمْ عَلَيْنَا كَاَنَّا اَصْحَابُ
الذُّنُوبِ اِذْ الْعَبْدُ مُضَافٌ اِلَى سَيِّدِهِ وَ مَعُوْلُ الْمَمَالِيكِ اِلَى مُوَالِيهِمْ. اللّٰهُمَّ اغْفِرْ لَهُمْ
مِنَ الذُّنُوبِ مَا فَعَلُوهُ اِتْكَالًا عَلٰى حَبِّنَا وَ طَمَعًا فِى وَّلَايَتِنَا وَ تَعْوِيْلًا عَلٰى شِفَاعَتِنَا
وَ لَا تَفْضَحْهُمْ بِالسَّيِّئَاتِ عِنْدَ اَعْدَائِنَا وَ وَلِّنَا اَمْرَهُمْ فِى الْاٰخِرَةِ كَمَا وَّلَيْتِنَا اَمْرَهُمْ
فِى الدُّنْيَا وَ اِنْ اَحْبَطَتِ السَّيِّئَاتُ اَعْمَالَهُمْ فَتَفْضَلْ مُوَالِيَهُمْ بِوَلَايَتِنَا وَ اَرْفَعْ دَرَجَاتِهِمْ
بِمَحَبَّتِنَا.» انتهى.

و این کلمات که از صاحب مشارق است و شرحی است به زعم او برای کلام آن جناب با عبارت مذکوره متقارب است و عصر او قریب عصر

۱. مشارق الانوار الیقین فی اسرار امیرالمؤمنین، ص ۳۱۶.

سید است و چنانچه از سید چنین عبارتی شایع بوده، او اولی بود به نقل آن به جهت کثرت حرص او بر این مطالب و اطلاع او بر شواهد بر آنها، اگرچه این نسبت، بعید نیست از مقام سید؛ چنانچه از حکایات سابقه معلوم می‌شود و بیاید بعضی از کلمات او در باب هشتم که شایسته است هر کسی در آنها به حسرت، نظر نماید.

حکایت بیستم

زیارت حجت علیه السلام امیرالمؤمنین علیه السلام را در روز یکشنبه

و نیز سید مؤید مذکور علیه السلام در کتاب جمال الاسبوع^۱ روایت کرده از شخصی که مشاهده نمود حضرت صاحب الزمان علیه السلام را که زیارت می‌کرد امیرالمؤمنین علیه السلام را به این زیارت و این مشاهده در بیداری بود نه در خواب، در روز یکشنبه که آن روز، روز امیرالمؤمنین علیه السلام است.

«السَّلَامُ عَلَي الشَّجَرَةِ النَّبَوِيَّةِ وَالدَّوْحَةِ الْهَاشِمِيَّةِ الْمَضِيئَةِ الْمَثْمُرَةِ بِالنَّبُوَّةِ الْمَوْنَعَةِ بِالْإِمَامَةِ. السَّلَامُ عَلَيكَ وَعَلَى ضَجِيعِكَ أَدَمَ وَنُوحَ عليهما السلام. السَّلَامُ عَلَيكَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِكَ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ. السَّلَامُ عَلَيكَ وَعَلَى الْمَلَائِكَةِ الْمُحَلِّقِينَ بِكَ وَالْحَافِينَ بِقَبْرِكَ يَا مَوْلَايَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هَذَا يَوْمُ الْأَحَدِ وَهُوَ يَوْمُكَ وَبِاسْمِكَ وَأَنَا ضَيْفُكَ فِيهِ وَجَارُكَ فَأُضْفِنِي يَا مَوْلَايَ وَاجْرِنِي فَإِنَّكَ كَرِيمٌ تَحِبُّ الضِّيَافَةَ وَمَأْمُورٌ^۲ بِالْإِجَارَةِ فَافْعَلْ مَا رَغِبْتَ إِلَيْكَ فِيهِ وَرَجَوْتَهُ مِنْكَ بِمَنْزِلَتِكَ وَآلِ بَيْتِكَ عِنْدَ اللَّهِ وَمَنْزِلَتِهِ عِنْدَكُمْ وَبِحَقِّ ابْنِ عَمِّكَ رَسُولِ اللَّهِ صلوات الله وسلامه عليه وَعَلَيْكُمْ أَجْمَعِينَ.»

۱. جمال الاسبوع بكمال العمل المشروع، ص ۳۸.

۲. خ.ل: مأمول.

شرح نسبت هر روز از ایام هفته به یکی از ائمه علیهم السلام

مؤلف گوید: نسبت ایام هفته به حجج طاهرين صلوات الله عليهم اجمعين - به حسب اعمال و اورادی که باید متوسل شد به آنها در نزد ایشان به جهت رسیدن به منافع داخلی و خارجی، دنیوی و اخروی و دفع کردن بلاهای آسمانی و زمینی و شرور شیاطین انسی و جنی مختلف رسیده، اما در زیارات و توسل به سلام و ثناگویی و مدحت. پس به نحوی است که سید ابن طاوس در کتاب جمال الاسبوع^۱ ذکر نموده:

شنبه منسوب است به رسول خدا صلی الله علیه و آله.

یکشنبه به امیرالمؤمنین علیه السلام.

دوشنبه به امام حسن و سیدالشهدا علیهم السلام.

سه‌شنبه به حضرت سجّاد و امام محمد باقر و امام جعفر صادق علیهم السلام.

چهارشنبه به حضرت کاظم و امام رضا و امام محمد تقی و امام

علی النقی علیه السلام.

پنجشنبه به امام حسن عسکری علیه السلام.

روز جمعه منسوب است به امام عصر، صاحب الزمان صلوات الله

علیه - و به اسم اوست و آن روزی است که ظاهر خواهد شد در آن روز.

برای هر روز، زیارتی ذکر نموده و در هر یک از آنها اشاره شده به

این مطلب که امروز، روز شماست و من در این روز مهمان شما هستم

و پناه به شما آوردم. مرا ضیافت کنید و پناه دهید.»

۱. جمال الاسبوع بکمال العمل المشروع، ص ۳۶.

این ترتیب، مطابق است با دو روایت که هر دو از حضرت هادی، امام علی‌النقی علیه السلام روایت شده. یکی را صدوق از صقر بن ابی دلف نقل نموده و دیگری را قطب راوندی از ابی سلمان بن ارومه.

در خبر اول صفر می‌گوید: گفتم به آن جناب: ای سید من! حدیثی است که روایت کرده شده از پیغمبر صلی الله علیه و آله نمی‌دانم معنی آن را.

فرمود: «کدام است آن حدیث؟»

گفتم: قول آن حضرت که: دشمنی مکنید با روزها که دشمنی خواهند کرد با شما. چیست معنای آن؟

پس فرمود: «آری، روزها ماییم، مادامی که برپاست آسمان‌ها و زمین‌هایش. پس شنبه اسم رسول خداست صلی الله علیه و آله».

و به همان نسق ذکر نمود تا آن که فرمود: «و جمعه اسم پسرِ پسر من است و به سوی او جمع می‌شوند گروه اهل حق. پس این است معنی روزها. پس دشمنی نکنید با ایشان در دنیا که دشمنی می‌کنند با شما در آخرت.»^۱

در خبر دوم بعد از سؤال از حدیث مذکور، در جواب فرمود: «آری، به درستی که از برای حدیث رسول خدا صلی الله علیه و آله تأویلی است؛ اما شنبه، پس رسول خداست صلی الله علیه و آله» تا آخر.^۲

از این خبر می‌شود فهمید که کنایه بودن اسامی ایام هفته از آن نام‌های مبارکه، منافات ندارد که ظاهر آن نیز مراد باشد که تفاعل بد کردن به روزی و تطیّر به آن و دشنام دادن او، سبب شود از برای تأثیر بدی او.

۱. معانی الاخبار، ص ۱۲۳-۱۲۴. ۲. الخرائج و الجرائح، ج ۱، ص ۴۱۲-۴۱۳.

چنانچه علامه مجلسی احتمال داده و آن بعید است، چه مکرر خود مذمت می فرمودند بعضی از این ایام را، یا آن که دشمنی کردن به روز، عمل بد کردن و معصیت نمودن در اوست؛ پس او دشمنی خواهد کرد به این که شهادت دهد بر آن عمل بد در روز قیامت.

در دعای صباح صحیفه^۱ کامله^۱ است که: «و هذا یوم حادث جدید وهو علینا شاهد عتید ان احسنا و دعنا بحمد وان اسائنا فارقنا بدم.» اگرچه شارحین صحیفه در این عبارت تأویلات بعیده کرده اند که ذکر آن مناسب نیست.

مخفی نماند که در این دو خبر از صدیقه طاهره علیها السلام ذکر نشد، ولکن ابن طاوس بعد از زیارت امیرالمؤمنین علیه السلام در یکشنبه، زیارتی برای آن معظمه ذکر نموده^۲ و محتمل است که از خبری دیگر استفاده فرموده و ما ان شاء الله در باب یازدهم زیارت حضرت حجّت علیه السلام را در روز جمعه ذکر خواهیم کرد.

کیفیت نماز هدیه به رسول خدا صلی الله علیه و آله و ائمه اطهار علیهم السلام

اما در توسّل به حضرت رسول و ائمه - صلوات الله علیهم - به وسیله نماز و بردن هدیه نماز در نزد ایشان، پس تقسیم آن به حسب ایام هفته به روایت شیخ طوسی در مصباح^۳ چنین است:

۱. صحیفه سجادیّه، ذیل دعای ششم. ۲. جمال الاسبوع، ص ۳۸.

۳. مصباح المتهدجد، ص ۳۲۲.

شروع می‌کند از روز جمعه و هشت رکعت نماز می‌خواند. چهار رکعت را هدیه می‌کند از برای رسول خدا ﷺ و چهار رکعت برای فاطمه زهرا علیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امیرالمؤمنین علیه السلام.

روز یکشنبه چهار رکعت برای حضرت حسن مجتبی علیه السلام.

روز دوشنبه چهار رکعت برای سیدالشهدا علیه السلام.

روز سه‌شنبه چهار رکعت برای حضرت سجاد علیه السلام.

روز چهارشنبه چهار رکعت برای حضرت باقر علیه السلام.

روز پنجشنبه چهار رکعت برای حضرت صادق علیه السلام.

روز جمعه هشت رکعت. باز چهار برای رسول خدا ﷺ و چهار برای

صدیقه طاهره علیها السلام.

روز شنبه چهار رکعت برای امام موسی علیه السلام.

و به همین ترتیب تا روز پنجشنبه چهار رکعت برای حضرت

حجت علیه السلام. و این از اعمال نفیسه است.

و در خبر دیگر که در آن ذکر این نماز هدیه شده، فرمودند: «کسی که

ثواب نماز خود را، چه فریضه چه نافله، قرار دهد برای رسول خدا

و امیرالمؤمنین و اوصیای بعد از او صلوات الله علیهم. خداوند مضاعف

می‌کند ثواب نماز او را اضعاف مضاعفه تا نفس قطع شود و به او می‌گویند

پیش از آن که روحش از بدنش مفارقت کند: ای فلان! دلت خوش باد

و چشمت روشن به آن چه مهیا کرده آن را خدای تعالی برای تو و گوارا

باد برای تو آن چه که رسیدی به او.»

بہتر آن است که در این نمازها، تسبیح رکوع و سجود را سه مرتبه

بگوید و پس از آن بگوید: «وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ.»
و بعد از هر دو رکعت بگوید: «اللَّهُمَّ أَنْتَ السَّلَامُ وَمِنْكَ السَّلَامُ وَالْيَكُ يَعُودُ
السَّلَامُ حِينَئِذَا رَبَّنَا مِنْكَ بِالسَّلَامِ. اللَّهُمَّ أَنْ هَذِهِ الرُّكْعَاتُ هَدِيَّةٌ مِنِّي إِلَى فُلَانِ بْنِ
فُلَانٍ! وَنَامَ أَنْ حَجَّتْ رَأْسَهُ بِرَدِّكَ هَدِيَّةً لِي بِرَأْسِ أَوْسْتٍ؛ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ
مُحَمَّدٍ وَبَلِّغْهُ أَيَّهَا وَعَظْمِي أَفْضَلَ أَمَلِي وَرَجَائِي فِيكَ وَفِي رَسُولِكَ صَلَوَاتِكَ عَلَيْهِ
وَآلِهِ وَفِيهِ.» آن گاه دعا کن، هر چه را که خواستی.

و مخفی نماند که از برای ایام ماه نیز تقسیمی است منسوب به ایشان
که در هر روز باید خوانده شود و تسبیحی که مختص است به آن حجّت
که آن روز منسوب به اوست و سید فضل الله راوندی در کتاب دعوات^۱ آن
تسبیح‌ها را نقل کرده.

تسبیح حضرت حجّت علیه السلام که در هیجدهم

هر ماه تا آخر ماه باید خوانده شود

و تسبیح حضرت حجّت علیه السلام از روز هیجدهم ماه است تا آخر ماه و آن،
این است: «سُبْحَانَ اللَّهِ عَدَدَ خَلْقِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ رِضَايَ نَفْسِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ مَدَادَ
كَلِمَاتِهِ سُبْحَانَ اللَّهِ زِينَةَ عَرْشِهِ وَالْحَمْدُ لِلَّهِ مِثْلَ ذَلِكَ.»

﴿حکایت بیست و یکم﴾

استخاره با تسبیح که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود

آیه الله علامه حلی (ره) در کتاب منهاج الصلاح می فرماید: «نوعی دیگر از استخاره است که روایت کردم آن را از والد فقیه خود، سدید الدین، یوسف بن علی بن المطهر علیه السلام از سید رضی الدین محمد آوی حسینی علیه السلام از صاحب الامر علیه السلام و آن چنین است که:

«بخواند فاتحة الكتاب را ده مرتبه و اقل آن سه مرتبه و پست تر از آن یک مرتبه، آن گاه بخواند «انا انزلناه» را ده مرتبه، آن گاه بخواند این دعا را سه مرتبه: «اللهم انى استخيرك بعلمك بعواقب الامور واستشيرك لحسن ظنى بك فى المأمول والمحذور. اللهم ان كان الامر الفلانى قد نيطت بالبركة اعجازه وبواديه وحفت بالكرامة ايامه ولياليه فخرلى فيه خيرة ترد شموسه ذلولاً وتقعص^١ ايامه سروراً. اللهم اما امر فائتمروا ما نهى فانتهى. اللهم انى استخيرك برحمتك خيرة فى عافية.»

١. خ.ل: تقعص.

آن گاه یک قبضه بردارد از قطعه تسبیح و در خاطر بگذارند حاجت خود را و بیرون بیاورد، اگر عدد آن قطعه جفت است، پس او افعال است یعنی بکن و اگر فرد است، لاتفعل است، یعنی مکن یا به عکس، یعنی این علامت خوبی و بدی بسته است به قرار داد، استخاره کننده.^۱

شیخ شهید اول در ذکری^۲ فرموده: یکی از اقسام استخاره، استخاره به عدد است و این قسم مشهور نبود در عصرهای گذشته، پیش از زمان سید کبیر عابد رضی الدین محمد آوی حسینی، مجاور مشهد مقدس غروی رحمته الله علیه و من روایت می‌کنم یا اذن دارم در روایت این استخاره از او و سایر مرویات او از جمله از مشایخ خود از شیخ کبیر فاضل جمال الدین ابن المطهر از والدش از سید رضی از صاحب الامر رحمته الله علیه.^۳

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۷۱ و ج ۸۸، ص ۲۴۸.

۲. الذکری، ص ۲۵۳.

۳. هو العزیز؛ علامه مجلسی در رساله مفاتیح الغیب فرموده که والد مرحوم فقیر از شیخ عظیم الشأن شیخ بهاء الدین محمد علیهما الرحمة و الرضوان نقل می‌فرمود که ما دست به دست از مشایخ خود شنیده‌ایم که از حضرت صاحب الامر علیه السلام - روایت می‌کردند در طریق استخاره تسبیح که سه مرتبه صلوات بر محمد و آل محمد رحمته الله علیه بفرستند و تسبیح را بگیرند و دو تا دو تا بشمارند.

اگر طاق می‌ماند خوب است و اگر جفت می‌ماند بد است و والد مجرور رحمته الله علیه به این روش اکثر اوقات در اموری که در آن استعجال بود استخاره می‌کرد. منه. نورالله قلبه [مرحوم مؤلف].

﴿حکایت بیست و دوم﴾

سید رضی الدین محمد آوی حسینی

علامه رحمته الله در کتاب منهاج الصلاح در شرح دعای عبرات فرموده که او مروی است از جانب صادق، جعفر بن محمد رضی الله عنه و از برای این دعا از طرف سید سعید رضی الدین محمد بن محمد بن محمد آوی قدس الله روحه - حکایتی است معروفه به خط بعضی از فضلا در حاشیه این موضع از منهاج. آن حکایت را چنین نقل کرده از مولی السعید فخرالدین محمد پسر شیخ اجل جمال الدین، یعنی علامه که او از والدش روایت نموده از جدش شیخ فقیه سدیدالدین یوسف از سید رضی مذکور که او محبوس بود در نزد امیری از امرای سلطان جرماغون، مدت طویلی در نهایت سختی و تنگی. پس در خواب خود دید خلف صالح منتظر را صلوات الله علیه - پس گریست و گفت: ای مولای من! شفاعت کن در خلاص شدن من از این گروه ظلمه.

پس حضرت فرمود: «بخوان دعای عبرات را.»

سید گفت: کدام است دعای عبرات؟

فرمود: «آن دعا در مصباح تو است.»

سید گفت: ای مولای من! دعا در مصباح من نیست.

فرمود: «نظر کن در مصباح! خواهی یافت دعا را در آن.»

پس از خواب خود بیدار شد و نماز صبح را کرد و مصباح را باز نمود. پس ورقه‌ای یافت در میان اوراق آن، که آن دعا نوشته بود در آن. پس چهل مرتبه آن دعا را خواند و آن امیر را دو زن بود یکی از آن دو عاقله و مدبّره و آن امیر بر او اعتماد داشت.

پس امیر نزد او آمد در نوبه‌اش. پس گفت به امیر: گرفته‌ای یک از اولاد امیرالمؤمنین علیه السلام را؟

امیر گفت: چرا سؤال کردی از این مطلب؟

گفت: در خواب دیدم شخصی را و گویا نور آفتاب می‌درخشید از رخسار او؛ پس حلق مرا میان دو انگشت خود گرفت. آن گاه فرمود: «می‌بینم شوهرت را که گرفت یکی از فرزندان مرا و در طعام و شراب بر او تنگ گرفته.»

پس من به او گفتم: ای سید من! تو کیستی؟

فرمود: «من علی بن ابی‌طالب، بگو به او اگر او را رها نکرد، هر آینه خراب خواهم کرد خانه او را.»

پس این خواب منتشر شد و به سلطان رسید. پس گفت مرا علمی به این مطلب نیست و از نواب خود جستجو کرد و گفت: کی محبوس است در نزد شما؟

گفتند: شیخ علوی که امر کردی به گرفتن او.

گفت: «او را رها کنید واسبی به او بدهید که بر آن سوار شود وراه را به او دلالت کنید. پس به خانه خود برود.»^۱

سید اجل، علی بن طاوس در آخر مهج الدعوات^۲ فرموده: «و از این جمله است دعایی که مرا خبر داد صدیق من و برادر و دوست من، محمد بن محمد قاضی آوی ضاعف الله جلّ جلاله سعادت و شرف خاتمه‌سوار برای او حدیث عجیبی و سبب غریبی نقل کرد و آن، این بود که برای او حادثه‌ای روی داد. پس یافت این دعا را در اوراقی که نگذاشته بود آن دعا را در آن، در میان کتب خود. پس نسخه برداشت از آن نسخه. پس چون آن نسخه را برداشت، آن اصل که در میان کتب خود یافته بود، مفقود شد. آن گاه سید دعا را نقل کرد و پس از آن سند دیگر برای دعا ذکر نمود با اصل دعا و میان آن دو نسخه، اختلاف بسیار است چنانچه میان نسخه سید و علامه نیز اختلاف بسیار است و ما تیمناً به ذکر نسخه اولی سید قناعت می‌کنیم:

دعای عبرات که امام عصر علیه السلام به سید رضی الدین آوی داد

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا رَاحِمَ الْعِبْرَاتِ وَيَا كَاشِفَ الْكُرْبَاتِ أَنْتَ الَّذِي تَقْشَعُ سَحَابَ الْمِحْنِ وَقَدْ أُمْسَتْ ثِقَالًا وَتَجْلُو ضَبَابَ الْإِحْنِ

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۱-۲۲۲. مهج الدعوات، ص ۳۳۹-۳۴۲.

وَ قَدْ سَحَبَتْ أَذْيَالًا وَ تَجَعَلُ زَرْعَهَا هَشِيمًا وَعِظَامَهَا رَمِيمًا وَ تَرُدُّ الْمَغْلُوبَ غَالِبًا
 وَالْمَطْلُوبَ طَالِبًا إِلَهِي فَكَمْ مِنْ عَبْدٍ نَادَاكَ أَنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَفَتَحْتَ لَهُ مِنْ
 نَصْرِكَ أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مِنْهُمْ وَ فَجَّرْتَ لَهُ مِنْ عَوْنِكَ عُيُونًا فَانْتَقَى مَاءً
 فَرَجِهَ عَلَى أَمْرٍ قَدْ قَدِرَ وَ حَمَلْتَهُ مِنْ كِفَايَتِكَ عَلَى ذَاتِ الْوَاحِ وَ دُسِّرَ يَا رَبِّ إِنِّي
 مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ يَا رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ يَا رَبِّ إِنِّي مَغْلُوبٌ فَانْتَصِرْ فَصَلِّ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ افْتَحْ لِي مِنْ نَصْرِكَ أَبْوَابَ السَّمَاءِ بِمَاءٍ مِنْهُمْ وَ فَجِّرْ لِي مِنْ
 عَوْنِكَ عُيُونًا لِيَلْتَقِيَ مَاءُ فَرْجِي عَلَى أَمْرٍ قَدْ قَدِرَ وَ أَحْمِلْنِي يَا رَبِّ مِنْ كِفَايَتِكَ
 عَلَى ذَاتِ الْوَاحِ وَ دُسِّرْ يَا مَنْ إِذَا وَلَجَ الْعَبْدُ فِي لَيْلٍ مِنْ حَيْرَتِهِ يَهِيمُ فَلَمْ يَجِدْ لَهُ
 صَرِيحًا يُصْرِيخُهُ مِنْ وَلِيِّ وَ لَا حَمِيمٍ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ جُدْ يَا رَبِّ مِنْ
 مَعُونَتِكَ صَرِيحًا مُعِينًا وَ وَلِيًّا يَطْلُبُهُ حَثِيثًا يُنَجِّيه مِنْ ضَيْقِ أَمْرِهِ وَ حَرَجِهِ
 وَيُظْهِرُ لَهُ الْمُهَمَّ مِنْ أَعْلَامِ فَرْجِهِ اللَّهُمَّ فَيَا مَنْ قُدْرَتُهُ قَاهِرَةٌ وَ آيَاتُهُ بَاهِرَةٌ وَ نِقَمَاتُهُ
 قَاصِمَةٌ لِكُلِّ جُبَارٍ دَامِغَةٌ لِكُلِّ كَفُورٍ خَتَارٍ صَلَّى يَا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ
 وَ انْظُرْ إِلَيَّ يَا رَبِّ نَظْرَةً مِنْ نَظَرَاتِكَ رَحِيمَةً تَجْلُو بِهَا عَنِّي ظُلْمَةً وَاقِفَةً مُقِيمَةً
 مِنْ عَاهَةِ جَفَّتْ مِنْهَا الضُّرُوعُ وَ قَلَفَتْ مِنْهَا الزُّرُوعُ وَ اشْتَمَلَ بِهَا عَلَى الْقُلُوبِ
 الْيَأْسُ وَ جَرَّتْ بِسَبَبِهَا الْأَنْفَاسُ اللَّهُمَّ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ حِفْظًا حِفْظًا
 لِعَرَائِسِ غَرَسَتْهَا يَدُ الرَّحْمَنِ وَ شَرَبَهَا مِنْ مَاءِ الْحَيَوَانِ أَنْ تَكُونَ بِيَدِ الشَّيْطَانِ
 تُجْرُ وَ بِفَأْسِهِ تُقَطَّعُ وَ تُحَزُّ إِلَهِي مَنْ أَوْلَى مِنْكَ أَنْ يَكُونَ عَنْ حِمَاكَ حَارِسًا
 وَ مَانِعًا إِلَهِي إِنَّ الْأَمْرَ قَدْ هَالَ فَهَوْنُهُ وَ خَشْنُ فَالِنُهُ وَ إِنَّ الْقُلُوبَ كَاعَتْ فَطَنَهَا
 وَ النَّفُوسُ ارْتَاعَتْ فَسَكَّنَهَا إِلَهِي تَدَارَكَ أَقْدَامًا قَدْ زَلَّتْ وَ أَفْهَامًا فِي مَهَامِهِ الْحَيْرَةِ
 ضَلَّتْ أَجْحَفَ الضُّرِّ بِالْمَضْرُورِ فِي دَاعِيَةِ الْوَيْلِ وَ الشُّبُورِ فَهَلْ يَخْسُنُ مِنْ فَضْلِكَ

أَنْ تَجْعَلَهُ فَرِيْسَةً لِلْبَلَاءِ وَهُوَ لَكَ رَاجٍ أَمْ هَلْ يُحْمَلُ مِنْ عَدْلِكَ أَنْ يَخُوضَ لُجَّةَ
الْغَمَاءِ وَهُوَ إِلَيْكَ لَاجٍ مَوْلَايَ لَئِنْ كُنْتُ لَا أَشُقُّ عَلَى نَفْسِي فِي التَّقَى وَلَا أَبْلُغُ فِي
حَمَلِ أَعْبَاءِ الطَّاعَةِ مَبْلَغَ الرِّضَا وَلَا أَنْتَظِمُ فِي سِلْكِ قَوْمِ رَفَضُوا الدُّنْيَا فَهُمْ خُمُصُ
الْبُطُونِ عُمَشُ الْعُيُونِ مِنَ الْبُكَاءِ بَلْ أَتَيْتَكَ يَا رَبِّ بِضَعْفٍ مِنَ الْعَمَلِ وَظَهَرَ ثَقِيلٍ
بِالْخَطَاءِ وَالزَّلَلِ وَنَفْسٍ لِلرَّاحَةِ مُعْتَادَةٍ وَلِدَوَاعِي التَّسْوِيفِ مُنْقَادَةٍ أَمَا يَكْفِيكَ
يَا رَبِّ وَسِيْلَةٌ إِلَيْكَ وَذَرِيْعَةٌ لَدَيْكَ أَنِّي لِأَوْلِيَائِكَ مُوَالٍ وَفِي مَحَبَّتِكَ مُغَالٍ أَمَا
يَكْفِينِي أَنْ أُرُوْحَ فِيهِمْ.

مَظْلُومًا وَأَعْدُو مَظْلُومًا وَأَقْضِي بَعْدَ هُمُومٍ هُمُومًا وَبَعْدَ رُجُومٍ رُجُومًا أَمَا
عِنْدَكَ يَا رَبِّ بِهَذِهِ حُرْمَةٌ لَا تُضَيِّعُ وَذِمَّةٌ بَادِنَاهَا يُقْتَنَعُ فَلِمَ لَا يَمْنَعُنِي يَا رَبِّ وَهَذَا
أَنَا ذَا غَرِيْقٍ وَتَدَعُنِي بِنَارِ عَدُوِّكَ حَرِيْقُ أَتَجْعَلُ أَوْلِيَاءَكَ لِأَعْدَائِكَ مَصَائِدَ
وَتُقَلِّلُهُمْ مِنْ خَسْفِهِمْ قَلَائِدَ وَأَنْتَ مَالِكُ نَفُوسِهِمْ لَوْ قَبَضْتَهَا جَمَلُوا وَفِي
قَبْضَتِكَ مَوَادُّ أَنْفَاسِهِمْ لَوْ قَطَعْتَهَا خَمَلُوا وَمَا يَمْنَعُكَ يَا رَبِّ أَنْ تَكُفَّ بِأَسْهُمِ
وَتَنْزِعَ عَنْهُمْ مِنْ حِفْظِكَ لِبَاسَهُمْ وَتُعْرِيبَهُمْ مِنْ سَلَامَةٍ بِهَا فِي أَرْضِكَ يَسْرَحُونَ
وَ فِي مَيْدَانِ الْبَغْيِ عَلَى عِبَادِكَ يَمْرَحُونَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَأَذْرِكُنِي وَلَمَّا يُدْرِكُنِي الْعَرَقُ وَتَدَارِكُنِي وَلَمَّا غُيِّبَ شَمْسِي لِلشَّفَقِ إِلَهِي كَمْ مِنْ
خَائِفِ التَّجَا إِلَى سُلْطَانٍ فَآبَ عَنْهُ مَخْضُوفًا بِأَمْنٍ وَأَمَانٍ أَفَأَقْصِدُ يَا رَبِّ بِأَعْظَمِ
مِنْ سُلْطَانِكَ سُلْطَانًا أَمْ أَوْسَعَ مِنْ إِحْسَانِكَ إِحْسَانًا أَمْ أَكْثَرَ مِنْ اقْتِدَارِكَ اقْتِدَارًا
أَمْ أَكْرَمَ مِنْ انْتِصَارِكَ انْتِصَارًا اللَّهُمَّ أَيْنَ كِفَايَتِكَ الَّتِي هِيَ نُصْرَةُ الْمُسْتَغِيثِينَ مِنَ
الْأَنَامِ وَأَيْنَ عِنَايَتِكَ الَّتِي هِيَ جَنَّةُ الْمُسْتَهِدِّينَ لِجَوْرِ الْآيَامِ إِلَيَّ يَا رَبِّ يَا رَبِّ
نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ إِنِّي مَسْنِي الضُّرِّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ مَوْلَايَ تَرَى
تَحْيِرِي فِي أَمْرِي وَتَقْلِبِي فِي ضُرِّي وَأَنْطَوَايَ عَلَى حُرْقَةٍ قَلْبِي وَحَرَارَةِ صَدْرِي

فَصَلِّ يَا رَبِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَجُدْ لِي يَا رَبِّ بِمَا أَنْتَ أَهْلُهُ فَرَجًا
وَمَخْرَجًا وَيَسِّرْ لِي يَا رَبِّ نَحْوَ الْيُسْرَى مِنْهَا وَاجْعَلْ لِي يَا رَبِّ مَنْ نَصَبَ
حِبَالًا لِي لِيَصْرَعَنِي بِهَا صَرِيحَ مَا مَكَرَهُ وَمَنْ حَفَرَ لِي الْبِئْرَ لِيُوقِعَنِي فِيهَا وَاقِعًا
فِيمَا حَفَرَهُ وَاصْرِفِ اللَّهُمَّ عَنِّي شَرَّهُ وَمَكَرَهُ وَفَسَادَهُ وَضَرَّهُ مَا تَصْرِفُهُ عَمَّنْ قَادَ
نَفْسَهُ لِدِينِ الدِّيَانِ وَمُنَادٍ يُنَادِي لِلإِيمَانِ إِلَهِي عَبْدُكَ عَبْدُكَ أَحِبْ دَعْوَتَهُ
وَضَعِيفُكَ ضَعِيفُكَ فَرِّجْ غُمَّتَهُ فَقَدْ انْقَطَعَ كُلُّ حَبَلٍ إِلَّا حَبْلَكَ وَتَقَلَّصَ كُلُّ ظَلٍ
إِلَّا ظِلَّكَ مَوْلَايَ دَعْوَتِي هَذِهِ إِنْ رَدَدْتَهَا أَيْنَ تُصَادِفُ مَوْضِعَ الإِجَابَةِ وَيَجْعَلُنِي
[مَخِيلَتِي] إِنْ كَذَّبْتَهَا أَيْنَ تَلْقَى مَوْضِعَ الإِجَابَةِ فَلَا تَرُدُّ عَنْ بَابِكَ مَنْ لَا يَعْرِفُ
غَيْرَهُ بَابًا وَلَا يَمْتَنِعُ دُونَ جَنَابِكَ مَنْ لَا يَعْرِفُ سِوَاهُ جِنَابًا وَيَسْجُدُ وَيَقُولُ إِلَهِي
إِنَّ وَجْهًا إِلَيْكَ بِرَغْبَتِهِ تَوَجَّهَ فَالرَّاعِبُ خَلِيقُ بَأْسِ تَجِيبِهِ وَإِنْ جَبِينًا لَكَ
بَابِئِهَالِهِ سَجَدَ حَقِيقٌ أَنْ يَبْلُغَ مَا قَصَدَ وَإِنْ خَدًّا إِلَيْكَ بِمَسْأَلَتِهِ يُعَفِّرُ جَدِيرٌ بَأْسُ
يَفُوزَ بِمُرَادِهِ وَيَظْفَرُ وَهَذَا يَا إِلَهِي قَدْ تَرَى تَغْيِيرَ خَدِّي وَابْتِهَالِي وَاجْتِهَادِي
فِي مَسْأَلَتِكَ وَجِدِّي فَتَلَقَّ يَا رَبِّ رَغْبَاتِي بِرَأْفَتِكَ قَبُولًا وَسَهْلًا إِلَيَّ طَلِبَاتِي
بِرَأْفَتِكَ وَصُورًا وَذَلَّلْ لِي قُطُوفَ ثَمَرَاتِ إِجَابَتِكَ تَذَلِيلًا إِلَهِي لَأُرْكَنَ أَشَدُّ مِنْكَ
فَ أَوْيَ إِلَى رُكْنٍ شَدِيدٍ وَقَدْ أُوَيْتُ إِلَيْكَ وَعَوَّلْتُ فِي قَضَاءِ حَوَائِجِي عَلَيْكَ وَلَا
قَوْلَ أَشَدُّ مِنْ دُعَائِكَ فَاسْتَظْهِرْ بِقَوْلِ سَدِيدٍ وَقَدْ دَعَوْتُكَ كَمَا أَمَرْتَ فَاسْتَجِبْ
لِي بِفَضْلِكَ كَمَا وَعَدْتَ فَهَلْ بَقِيَ يَا رَبِّ إِلَّا أَنْ تُجِيبَ وَتَرْحَمَ مِنِّي الْبُكَاءَ
وَالنَّجِيبَ يَا مَنْ لَّا إِلَهَ سِوَاهُ وَيَا مَنْ يُجِيبُ الْمُضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ رَبُّ انصُرْنِي عَلَى
الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ وَافْتَحْ لِي وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَاتِحِينَ وَالطُّفُّ بِي يَا رَبِّ وَبِجَمِيعِ
الْمُؤْمِنِينَ وَالْمُؤْمِنَاتِ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ.

حکایت بیست و سوم

دعای خلاصی از بلا که آن جناب به محمد بن علی حسینی یاد داد

سید جلیل علی بن طاوس در مهج الدعوات^۱ نقل فرموده از بعضی از کتب قدما که او روایت نموده از ابی علی احمد بن محمد بن الحسین واسحاق بن جعفر بن محمد علوی عریضی در حران که گفت: خبر داد مرا محمد بن علی علوی حسینی که ساکن بود در مصر، گفت: فرو گرفت مرا امری عظیم و همی شدید از طرف والی مصر. پس ترسیدم از او بر جان خود و نزد احمد بن طولون از من سخن چینی کرده بودند.

بیرون آمدم از مصر به قصد حج. آن گاه از حجاز رفتم به سوی عراق و قصد کردم مرقد مولی و پدر خود، حسین بن علی علیه السلام را که پناه برم به قبر منورش از سطوت آن که از او می ترسم. پس ماندم در حایر، پانزده روز. دعا می کردم و تضرع می نمودم در شب و روز خود.

پس نمودار شد برای من قیّم زمان و ولیّ رحمن و من در میان بیداری

۱. مهج الدعوات، ص ۲۷۹-۲۸۰.

و خواب بودم. پس به من فرمود: «حسین علیه السلام به تو می گوید: ای پسر من! ترسیدی از فلان؟»

گفتم: «آری، قصد نموده که مرا هلاک کند. پس پناه آوردم به سید خود و شکایت کردم نزد او، از این قصد بزرگی که کرده.»

فرمود: «چرا نخواندی خداوند و پروردگار خود و پروردگار پدران خود را به دعاهایی که خواندند آن را گذشتگان از پیغمبران؟ پس به تحقیق که بودند در سختی، پس خداوند برطرف نمود خداوند بلا را از ایشان.»
گفتم: به چه بخوانم او را؟

فرمود: «چون شب جمعه شود، غسل کن و نماز شب بگذار. چون به سجده شکر رفتی، بخوان این دعا را در حالتی که زانوی خود را بر زمین چسبانده باشی.»

پس دعا را برای من ذکر نمود.

علوی می گوید: دیدم آن جناب را که در مثل آن وقت، نزد من آمد و من در میان خواب و بیداری بودم و پنج شب پی در پی چنین نزد من آمد و آن کلام و دعا را بر من مکرر می نمود تا آن که آن را حفظ نمودم و منقطع شد آمدنش در شب جمعه.

پس غسل کردم و جامه خود را تغییر دادم و خود را خوشبو نمودم و نماز شب به جای آوردم و سجده شکر کردم و به زانو در افتادم و خدای عزوجل را خواندم به این دعا.

پس حضرت، شب شنبه نزد من آمد و فرمود به من: «دعای تو

مستجاب شد، ای محمد! و دشمن تو کشته شد بعد از فراغ تو از دعا در نزد آن که سعایت تو را در نزدش کردند.»

پس چون صبح شد، وداع کردم سید خود را و بیرون رفتم و متوجه مصر شدم. چون به اردن رسیدم در سیرم به سوی مصر، دیدم مردی از همسایگان خود را در مصر و او مردی بود مؤمن. پس او مرا خبر داد که خصم مرا، احمد بن طولون گرفت. پس امر به حبس او نمود. پس صبح کرد در حالتی که سرش از قفا بریده شده بود و گفت این در شب جمعه بود. پس امر نمود که او را در نیل انداختند. به نحوی که خبر دادند مرا اهل و برادران شیعه من، این که کشته شدن او بعد از فراغ من بود از دعا. چنانچه مولایم به من خبر داد.

سید(ره)، این قصه را به سند دیگر از ابوالحسن علی بن حماد مصری با اختلافی فی الجمله نقل نمود و آخر آن چنین است که: چون رسیدم به بعضی از منازل، ناگاه قاصدی از اولاد خود را دیدم که با او خطوطی به این مضمون بود: آن مردی که تو فرار کردی از او، جمع نمود قومی را و برای ایشان، سفره مهیا نمود، پس خوردند و آشامیدند و متفرق شدند و خوابید او و غلامانش در همان مکان.

پس صبح کردند مردم و نشنیدند برای او حسّی. پس لحاف را از روی او برداشتند که دیدند مذبح شده از قفا و خونش جاری است! الخ.

آن گاه سید دعا را نقل نمود و پس از آن از علی بن حماد نقل کرد که گفت: من این دعا را از ابوالحسن علی علوی عریضی گرفتم و شرط کرد بر

من که ندهم آن را به مخالفی و ندهم آن را، مگر به کسی که مذهبش را بدانم که او از اولیای آل محمد علیهم السلام است و در نزد من بود، من و برادرانم آن را می‌خواندیم.

آن گاه وارد شد بر من در بصره، بعضی از قضات اهواز و او مخالف بود و بر من حق احسان داشت و به او محتاج بودم در بلد او و در نزد او منزل می‌کردم.

پس سلطان، او را گرفت و از او نوشته گرفت که بیست هزار درهم بدهد. پس بر او رقت کردم و رحم نمودم و این دعا را به او دادم. خواند، پس هفته تمام نشد که سلطان او را ابتدا رها کرد و از آن نوشته چیزی از او نگرفت و او را به بلد خود با اکرام برگرداند و تا ابله، او را مشایعت کردم و برگشتم به بصره. چون چند روز گذشت، دعا را طلب کردم، نیافتم و در تمام کتب خود تفتیش کردم، اثری از آن ندیدم. پس طلب کردم دعا را از ابی مختار حسینی و در نزد او نیز، نسخه‌ای از آن بود. او نیز در کتب خود نیافت. پس پیوسته در کتب خود جستجو می‌کردم از آن تا بیست سال و آن را نیافتم و دانستم که عقوبتی است از جانب خدای عزوجل؛ چون آن را به مخالف دادم.

چون بیست سال گذشت آن را در میان کتب خود یافتم و حال آن که دفعات چند که احصا نشود، در آن‌ها تفتیش کرده بودم. پس سوگند یاد کردم که ندهم آن را مگر به کسی که به دین او وثوق پیدا کنم که از معتقدین ولایت آل محمد علیهم السلام است، بعد از آن که عهد بگیرم از او که ندهد

آن را مگر به آن که مستحق است. چون دعا طولانی بود واز وضع کتاب خارج ودر بسیاری از کتب دعا موجود، لهذا نقل نکردم.^۱

پوشیده نماند که مأخذ این دعا که معروف است به دعای علوی مصری کتاب مهج الدعوات^۲ سید است و قبل از آن در کتاب دعایی دیده نشده واول آن چنین است: «رَبِّ مَنْ ذَا الَّذِي دَعَاكَ فَلَمْ تَجِبْهُ وَمَنْ ذَا الَّذِي سَأَلَكَ فَلَمْ تَعْطِهِ...»

لکن در رساله ملحقات مصباح کفعمی که معروف است وغالباً با نسخه مصباح است ومؤلفش معلوم نیست، مذکور است به این مضمون:

دعایی است جلیل‌القدر از برای دفع شرّ اعدا و برای آن قصه غریبه عجیبه طولانی است که مقام را وسعت شرح آن نیست وبالجمله آن دعایی است برای آن چه ذکر شد و صحیح است استناد آن به سوی سید اوصیا و امام اتقیا، امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام و به سوی کسی که او را تجربه نمود، پس به صحت رسید در نزد او تأثیر آن.

پس از آن آدابی ذکر نمود که قبل از شروع در آن باید خواند از سوره‌ها و آیات و دعای معروف.

پس از آن گفته: پس شروع کن در دعا با خضوع و خشوع و تضرع و رقت قلب و نیت صدق و پس از تفحص تاکنون معلوم نشد که مستند و مأخذ مؤلف در آن نسبت و این آداب چیست و کجاست؟ «والله تعالی العالم»

۱. مهج الدعوات، ص ۲۹۳-۲۹۴. ۲. همان، ص ۲۸۱.

﴿حکایت بیست و چهارم﴾

دعای امام عصر علیه السلام که برای نجات تعلیم فرمود

شیخ جلیل القدر فضل بن حسن الطبرسی، صاحب تفسیر مجمع البیان در کتاب کنوز النجاح نقل کرده که این دعا را حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه - تعلیم نمود در خواب به ابی الحسن، محمد بن احمد بن ابی اللیث رضی الله عنه در شهر بغداد در مقابر قریش.

ابی الحسن مذکور از ترس کشته شدن به مقابر قریش گریخته و پناه برده بوده است. پس به برکت خواندن این دعا از کشته شدن نجات یافته است و ابوالحسن مذکور گفته است که آن حضرت به من تعلیم نمود که بگو:

«اللَّهُمَّ عَظَمَ الْبَلَاءُ وَبَرِحَ الْخُفَاءُ وَانْقَطَعَ الرَّجَاءُ وَانْكَشَفَ الْغَطَاءُ وَضَاقَتِ الْأَرْضُ وَمَنْعَتِ السَّمَاءُ وَالْيَكُ يَا رَبَّ الْمَشْتَكِي وَعَلَيْكَ الْمَعْوَلُ فِي الشَّدَّةِ وَالرِّخَاءِ.

اللَّهُمَّ فَصِّلْ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ أُولَى الْأَمْرِ الَّذِينَ فَرَضْتَ عَلَيْنَا طَاعَتَهُمْ فَعَرَفْنَا بِذَلِكَ مَنْزِلَتَهُمْ فَفَرِّجْ عَنَّا بِحَقِّهِمْ فَرَجاً عَاجِلاً قَرِيباً كَلِمَحِ الْبَصْرِ أَوْ هُوَ

اقرب یا محمد یا علی اکفیانى فانکما کافیاى وانصرانى فانکما ناصرای یا
مولای یا صاحب الزمان الغوث الغوث ادرکنى ادرکنى ادرکنى»
و راوی گفته است که در وقت گفتن یا صاحب الزمان، حضرت اشاره
به سینه مبارک خود نمود.^۱

مؤلف گوید: ظاهر آن است که مراد حضرت از این اشاره این باشد که
در وقت گفتن یا صاحب الزمان، مرا باید قصد نمود و این دعا با اختلافی در
چند موضع گذشت در ذیل حکایت اول در تعقیب نماز آن حضرت.

﴿حکایت بیست و پنجم﴾

دعای امام عصر علیه السلام که مریض باید با تربت بشوید و بخورد

شیخ متبحر صالح، شیخ ابراهیم کفعمی در کتاب بلد الامین گفته: مروی است از حضرت مهدی علیه السلام هر کس بنویسد این دعا را در ظرف تازه با تربت حسین علیه السلام و بشوید و بخورد آن را، شفا می یابد از مرض خود.^۱

بسم الله الرحمن الرحيم

«بسم الله دواء والحمد لله شفاء ولا اله الا الله كفاء هو الشافي شفاء وهو الكافي كفاء اذهب البأس رب الناس شفاء لا يغادره سقم وصلى الله على محمد وآله النجباء».

و دیدم به خط سید زین الدین علی بن الحسین حسینی که این دعا را آموخت به مردی که مجاور بود در حایر یعنی کربلا علی مشرفه السلام. از مهدی علیه السلام در خواب خود و به مرضی مبتلا بود، پس شکایت کرد به

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۳، ص ۲۲۶.

سوی قائم علیه السلام پس امر فرمود به نوشتن این دعا و شستن آن و خوردنش.
پس کرد آن چه فرموده بود. پس فی الحال از آن مرض عافیت یافت.
«والحمد لله»

حکایت بیست و هشتم

دعای حضرت حجت علیه السلام که در سحر و صبح و شام سه مرتبه باید

خواند

سید مؤید جلیل سید علی خان مدنی شیرازی صاحب شرح صحیفه
وصمدیه و غیره در کتاب کلم الطیب والفیث الصیب گفته: من دیدم به خط
بعضی از اصحاب خود از سادات اجلای صلحای ثقات که صورت آن،
این بود که شنیدم در ماه رجب سنه هزار و نود و سه از برادر فی الله المولی
الصدوق، جامع کمالات انسیه و صفات قدسیه، امیراسماعیل بن حسین
بیک بن علی بن سلیمان جابری انصاری - انارالله تعالی برهانه - که گفت:
شنیدم شیخ صالح متقی متورع شیخ حاجی علیا مکی گفت:

من مبتلا شدم به تنگی و سختی و مناقصه با خصما تا آن که بر جان
خود ترسیدم از کشته شدن و هلاکت. پس یافتم این دعای مسطور را بعد
در جیب خود، بدون آن که کسی آن را به من بدهد. پس تعجب کردم از این
امر و متحیر بودم.

پس در خواب دیدم گوینده‌ای را که در زئی صلحا و زهاد بود می‌گوید

به من: «ما عطا نمودیم دعای فلانی را به تو. پس بخوان آن را که نجات خواهی یافت از تنگی و سختی.» و ظاهر نشد برای من که گوینده کیست! پس تعجبم زیاد شد.

پس دفعه دیگر حجّت منتظر علیه السلام را دیدم و به من فرمود: «بخوان آن دعایی را که داده بودم به تو و بیاموز آن را به هر کس که خواستی.» شیخ گفت: به تحقیق که تجربه کردم آن دعا را چند مرتبه. پس دیدم فرج را به زودی و بعد از مدتی آن دعا گم شد و چندی مفقود بود و من تأسف می‌خوردم بر فوت آن و استغفار می‌کردم از بدی عمل خود. پس شخصی نزد من آمد و گفت به من: «این دعا از تو مفقود شد در فلان مکان.» و در خاطر من نیامد که من به آن مکان رفته باشم. پس دعا را گرفتم و سجده شکر برای خدای تعالی به جا آوردم و آن دعا این است:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

«رَبِّ أَسْأَلُكَ مَدَدًا رُوحَانِيًّا تَقْوِي بِهِ قُوَى الْكُلِّيَّةِ وَالْجُزْئِيَّةِ حَتَّى أَقْهَرَ عِبَادِي نَفْسِي كُلَّ نَفْسٍ قَاهِرَةً فَتَنْقِضَ لِي إِشَارَةَ رِقَابَتِهَا انْقِبَاضًا تَسْقُطُ بِهِ قُوَاهَا حَتَّى لَا يَبْقَى فِي الْكَوْنِ ذُو رُوحٍ إِلَّا وَنَارُ قَهْرِي قَدْ أَحْرَقَتْ ظُهُورَهُ يَا شَدِيدُ يَا شَدِيدُ يَا ذَا الْبَطْشِ الشَّدِيدِ يَا قَهَّارُ أَسْأَلُكَ بِمَا أُوَدِّعْتُهُ عِزْرَائِيلَ مِنْ أَسْمَائِكَ الْقَهْرِيَّةِ فَانْفَعَلْتُ لَهُ النَّفُوسَ بِالْقَهْرِ أَنْ تُودِعَنِي هَذَا السَّرِّ فِي هَذِهِ السَّاعَةِ حَتَّى أَلَيَّنَ بِهِ كُلَّ صَعْبٍ وَأُذِلَّ بِهِ كُلَّ مَنِيْعٍ بِقُوَّتِكَ يَا ذَا الْقُوَّةِ الْمَتِينِ»^۱

می خوانی این را در سحر، سه مرتبه اگر ممکن شود و در صبح، سه مرتبه و در شام، سه مرتبه.

پس هرگاه سخت شود کار، بر آن که این دعا را می خواند، بگوید بعد از خواندن آن، سی دفعه: «یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین اسئلك اللطف بما جرت به المقادیر.»

﴿حکایت بیست و هفتم﴾

دعای منسوب به حضرت حجت علیه السلام

عالم فاضل متبحر نقّاد، میرزا عبدالله اصفهانی معروف به افندی در جلد پنجم کتاب ریاض العلماء و حیاض الفضلا در احوالات شیخ ابن جواد نعمانی گفته: «او از کسانی است که دیده است قائم علیه السلام را و روایت نموده از آن جناب.»

دیدم منقول از خطّ شیخ زین الدین علی بن الحسن بن محمّد خازن حایری تلمیذ شهید که به درستی و تحقیق که دیده است ابن ابی الجواد نعمانی مولای ما، مهدی علیه السلام را. پس عرض کرد به او: «ای مولای من! برای تو مقامی است در نعمانیه و مقامی است در حلّه. پس کدام وقت تشریف دارید در هر یک از آن‌ها؟» فرمود به او: «می‌باشم در شب سه‌شنبه و روز سه‌شنبه در نعمانیه و روز جمعه و شب جمعه می‌باشم در حلّه و لکن اهل حلّه به آداب، رفتار نمی‌کنند در مقام من و نیست مردی که داخل شود در مقام من به ادب.»

ادب کند و سلام کند بر من و بر ائمه علیهم السلام و صلوات بفرستد بر من و بر

ایشان دوازده مرتبه؛ آن گاه دو رکعت نماز به جای آرد با دو سوره و با خدای تعالی مناجات کند در آن دو رکعت، مگر آن که خدای تعالی عطا فرماید به او آن چه را که می‌خواهد.»

پس گفتم: ای مولای من! تعلیم فرما به من این مناجات را.

فرمود: «اللَّهُمَّ قَدْ أَخَذَ التَّأْدِيبَ مِنِّي حَتَّى مَسَّنِيَ الضَّرُّ وَأَنْتَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ وَ إِنْ كَانَ مَا اقْتَرَفْتَهُ مِنَ الذُّنُوبِ اسْتَحَقَّ بِهِ أَضْعَافُ أَضْعَافِ مَا أَدْبَتْنِي بِهِ وَأَنْتَ حَلِيمٌ ذُو إِنَاءَةٍ تَعْفُو عَنْ كَثِيرٍ حَتَّى يَسْبِقَ عَفْوُكَ وَرَحْمَتُكَ وَعَذَابُكَ.»

و سه مرتبه این دعا را بر من تکرار فرمود تا آن که فهمیدم، یعنی حفظ نمودم آن را.

مؤلف گوید: نعمانیه بلدی است از عراق، مابین واسط و بغداد و ظاهراً از اهل آن بلد باشد شیخ جلیل ابو عبدالله محمد بن محمد بن ابراهیم بن جعفر کاتب شهیر به نعمانی، معروف به ابن ابی زینب تلمیذ شیخ کلینی و صاحب تفسیر مختصر که در انواع آیات است و کتاب غیبت که از کتب مشروحه مفصّله معتبره است؛ چنانچه شیخ مفید در ارشاد اشاره فرموده.

بیان آن که مساجد و مشاهد و مقابر صلحا

و امامزادگان از نعمت‌های بزرگ خداوند است.

مخفی نماند که در جمله‌ای از اماکن، محلّ مخصوصی است معروف به مقام آن جناب، مثل: وادی السلام و مسجد سهله و حلّه و خارج قم و غیر آن. ظاهر آن است که کسی در آن موضع به شرف حضور مشرف یا از

آن جناب معجزه‌های در آنجا ظاهر شده و از این جهت داخل شده در اماکن شریفه متبرکه و محلّ انس و ترّد ملائکه و قلّت شیاطین در آنجا و این خود یکی از اسباب قریبه اجابت دعا و قبول عبادات است.

در بعضی از اخبار رسیده که خداوند را مکان‌هایی است که دوست می‌دارد عبادت کرده شود در آنجا و وجود امثال این اماکن چون مساجد و مشاهد ائمه علیهم‌السلام و مقابر امامزادگان و صلحا و ابرار در اطراف بلاد از الطاف غیبیه الهیه است برای بندگان در مانده و مضطرّ و مریض و مقروض و مظلوم و هراسان و محتاج و نظایر ایشان از صاحبان هموم مفترق قلوب و مشتت خاطر و مخلّ حواس که به آنجا پناه برند و تضرّع نمایند و به وسیله صاحب آن مقام از خداوند تعالی مسألت کنند و دواى درد خود را بخواهند و شفا طلبند و دفع شرّ اشرار کنند. بسیاری شده که به سرعت، مقرون به اجابت شده، با مرض رفتند و با عافیت برگشتند و مظلوم رفتند و مغبوط برگشتند و با حال پریشان رفتند و آسوده خاطر مراجعت نمودند و البته هر چه در آداب و احترام آنجا بکوشند، خیر در آنجا بیشتر بینند و محتمل است همه آن مواضع داخل باشد در جمله آنجاهایی که خدای تعالی امر فرمود که: «بایست مقام آنها بلند باشد و نام خدای تعالی در آنجا مذکور شود.»^۱ و مدح فرمود از کسانی که در بامداد و پسین در آنجا تسبیح حقّ تعالی گویند و این مقام را گنجایش شرح بیش از این نیست.

۱. سوره نور، آیه ۳۶.

﴿حکایت بیست و هشتم﴾

دعایی که حضرت حجّت علیه السلام در ماه رجب

در مسجد صعصعه خواندند

سید جلیل علی بن طاوس در کتاب اقبال^۱ نقل کرده از محمد بن ابی الرواد روای که او ذکر نمود:

بیرون رفت با محمد بن جعفر دهان به سوی مسجد سهله در روزی از روزهای ماه رجب.

محمد به او گفت: ما را ببر به مسجد صعصعه که او مسجد مبارکی است و امیرالمؤمنین علیه السلام در آنجا نماز کرده و حجج علیهم السلام قدم‌های شریفه خود را در آنجا گذاشتند.

پس میل کردیم به سوی آن مسجد. در بین نماز گزاردن بودیم که دیدیم مردی را که از شتر خود فرود آمد و در زیر سایه، زانوی او را عقال کرد. آن گاه داخل شد و دو رکعت نماز کرد و طول داد آن دو رکعت را. آن

۱. اقبال الاعمال، ج ۳، ص ۲۱۲.

گاه دست‌های خود را بلند کرد و گفت: «اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمَنَنِ السَّابِقَةَ...» تا آخر آن چه بیاید؛ آن گاه برخاست و رفت نزد شتر خود و بر او سوار شد. ابن جعفر دهان به من گفت: «آیا برنخیزیم و نرویم نزد او؟ پس سؤال کنیم از او که او کیست؟»

پس برخاستیم و به نزد او رفتیم. پس به او گفتیم: «تو را به خداوند قسم می‌دهیم که تو کیستی؟»

فرمود: «شما را قسم می‌دهم به خداوند که مرا کی پنداشتید؟»

ابن جعفر دهان گفت: گمان کردیم تو را خضر.

پس فرمود: «تو هم، چنین گمان کردی؟»

گفتم: گمان کردم که خضری.

فرمود: «والله که من هر آینه آن کسی هستم که خضر محتاج است به

دیدن او. برگردید که منم امام زمان شما.»

شیخ محمد بن مشهدی در مزار کبیر^۱ خود و شیخ شهید اول در

مزار^۲، نقل کردند از علی بن محمد بن عبدالرحمن شوشتری که او گفت:

گذشتم به قبیله بنی رواس.

بعضی از برادران من گفتند: «کاش می‌پردی ما را به سوی مسجد

صعصعه که نماز می‌کردیم در آن. زیرا که این رجب است و مستحب است

در آن، زیارت این مواضع مشرفه که موالی رضی الله عنهم قدم‌های خود را در آنجا

گذارند و نماز کردند در آن و مسجد صعصعه، یکی از آنهاست.»

۲. همان، ص ۲۶۴-۲۶۶.

۱. المزار، ص ۱۴۴-۱۴۶.

پس با او میل کردیم به سوی مسجد که ناگاه دیدیم شتری را که زانویش بسته و پالانش بر پشتش گذاشته که در درِ مسجد فرو خوابانیده شده. پس داخل شدیم، ناگاه مردی را دیدیم که بر بدنش جامه‌های حجازی بود و بر او، عمّامه‌ای بود مانند عمّامهٔ اهل حجاز و نشسته و می‌خواند این دعا را. پس من و رفیقم حفظ کردیم و آن دعا این است: «اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمَنَنِ السَّابِغَةَ... الخ.» آن گاه سجدهٔ طولانی کرد و برخاست و بر شتر سوار شد و رفت.

رفیق من به من گفت: گمان می‌کنم که او خضر بود. پس چه شد ما را که با او سخن نگفتیم. گویا که زبان ما را بسته بودند. پس بیرون رفتیم و ملاقات کردیم ابن ابی‌الرواد رواسی را. پس گفت: از کجا می‌آیید؟

گفتیم: از مسجد صعصعه و آن خبر را برای او نقل نمودیم. گفت: این شتر سوار می‌آید به مسجد صعصعه در هر دو روز و سه روز و تکلم نمی‌کند.

گفتیم: کیست او؟

گفت: شما چه گمان کردید او را؟

گفتیم: گمان کردیم خضر است.

پس گفت: من والله نمی‌دانم او را مگر کسی که خضر محتاج است به مشاهدهٔ او. برگردید با رشد و هدایت.

پس رفیق من به من گفت: او والله صاحب‌الزمان صلوات الله علیه است.

مؤلف گوید: ظاهر این است که این دو واقعه است و دو مرتبه این دعا را در آن مسجد در ایام رجب از آن جناب شنیدند و روایسی با علی بن محمد شوشتری به نحوی که حضرت با او مکالمه نمود، او نیز رفتار نمود و علمای اعلام این دعا را در کتاب‌های مزار از آداب مسجد صعصعه شمردند در کتب ادعیه و اعمال سال از جمله ادعیه ماه رجب دانستند و این حکایت را گاهی در آنجا و گاهی در این جا ذکر کرده‌اند.

گویا احتمال دادند که خواندن آن جناب، این دعا را در آنجا به جهت خصوصیت مکان باشد. پس از اعمال مسجد خواهد بود و محتمل است که به جهت خصوصیت زمان باشد، پس از ادعیه ماه رجب باشد و لهذا در هر دو جا ذکر فرموده‌اند و اول، به نظر اقوی است؛ اگر چه احتمال می‌رود که از ادعیه مطلقه باشد و اختصاصی به زمان یا مکان نداشته باشد و دعا این است:

«اللَّهُمَّ يَا ذَا الْمِنَّنِ السَّابِغَةِ وَالْأَلَاءِ الْوَارِعَةِ وَالرَّحْمَةِ الْوَاسِعَةِ وَالْقُدْرَةِ الْجَامِعَةِ وَالنُّعْمِ الْجَسِيمَةِ وَالْمَوَاهِبِ الْعَظِيمَةِ وَالْأَيَادِي الْجَمِيلَةَ وَالْعَطَايَا الْجَزِيلَةَ يَا مَنْ لَا يُنْعَتُ بِتَمَثِيلٍ وَلَا يُمَثَّلُ بِنَظِيرٍ وَلَا يُغْلَبُ بِظَهِيرٍ يَا مَنْ خَلَقَ فَرْزَقَ وَالْهَمَّ فَأَنْطَقَ وَابْتَدَعَ فَشَرَعَ وَعَلَا فَارْتَفَعَ وَقَدَّرَ فَأَحْسَنَ وَصَوَّرَ فَأَتَقَنَ وَاحْتَجَّ فَأَبْلَغَ وَأَنْعَمَ فَأَسْبَغَ وَأَعْطَى فَأَجْزَلَ وَمَنَعَ فَأَفْضَلَ يَا مَنْ سَمَا فِي الْعِزِّ فَفَاتَ خَوَاطِرَ الْأَبْصَارِ وَدَنَا فِي اللَّطْفِ فَجَازَ هَوَاجِسَ الْأَفْكَارِ يَا مَنْ تَوَحَّدَ بِالْمُلْكِ فَلَا نِدَّ لَهُ فِي مَلَكُوتِ سُلْطَانِهِ وَتَفَرَّدَ بِالْكَبْرِيَاءِ وَالْأَلَاءِ فَلَا ضِدَّ لَهُ فِي جَبْرُوتِ شَأْنِهِ يَا مَنْ حَارَتْ فِي كِبْرِيَاءِ هَيْبَتِهِ دَقَائِقُ لَطَائِفِ الْأَوْهَامِ وَأَنْحَسَرَتْ نُورَ إِدْرَاكِ عَظَمَتِهِ خَطَائِفُ أَبْصَارِ الْأَنَامِ يَا مَنْ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِهَيْبَتِهِ وَخَضَعَتِ الرَّقَابُ لِعَظَمَتِهِ وَوَجِلَتِ

الْقُلُوبُ مِنْ خِيفَتِهِ أَسْأَلُكَ بِهَذِهِ الْمِدْحَةِ الَّتِي لَا تَنْبَغِي إِلَّا لَكَ وَبِمَا وَابَتْ بِهِ
 عَلَى نَفْسِكَ لِلدَّاعِيكَ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ وَبِمَا ضَمِنْتَ الْإِجَابَةَ فِيهِ عَلَى نَفْسِكَ
 لِلدَّاعِينَ يَا أَسْمَعَ السَّامِعِينَ وَيَا أَبْصَرَ الْمُبْصِرِينَ وَيَا أَنْظَرَ النَّاطِرِينَ وَيَا أَسْرَعَ
 الْحَاسِبِينَ وَيَا أَحْكَمَ الْحَاكِمِينَ وَيَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ خَاتَمِ
 النَّبِيِّينَ وَعَلَى أَهْلِ بَيْتِهِ الطَّاهِرِينَ الْأَخْيَارِ وَأَنْ تَقْسِمَ لِي فِي شَهْرِنَا هَذَا خَيْرَ مَا
 قَسَمْتَ وَأَنْ تَخْتِمَ لِي فِي قَضَائِكَ خَيْرَ مَا حَتَمْتَ وَتَخْتِمَ لِي بِالسَّعَادَةِ فِيمَنْ
 حَتَمْتَ وَأَخِينِي مَا أَخِيَّتَنِي مَوْفُورًا وَأَمْتَنِي مَسْرُورًا وَمَغْفُورًا وَتَوَلَّ أَنْتَ نَجَاتِي
 مِنْ مُسَاءَلَةِ الْبَرْزَخِ وَادْرَأْ عَنِّي مُنْكَرًا وَنَكِيرًا وَأَرِ عَيْنِي مُبَشِّرًا وَبَشِيرًا وَاجْعَلْ
 لِي إِلَى رِضْوَانِكَ وَجَنَانِكَ مَصِيرًا وَعَيْشًا قَرِيرًا وَمُلْكًا كَبِيرًا وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى
 مُحَمَّدٍ وَآلِهِ بَكْرَةً وَأَصِيلًا يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»^١

﴿حکایت بیست و نهم﴾

حکایت امیر اسحاق استرآبادی و نجات او توسط آن سرور

قصهٔ امیر اسحاق استرآبادی و این قصه را علامه مجلسی در بحار^۱ نقل کرده از والد خود.

حقیر به خطّ والد ایشان، جناب آخوند ملامحمدتقی علیه السلام دیدم در پشت دعای معروف به حرز یمانی، مبسوط‌تر از آن چه در آنجا است، با اجازه برای بعضی.

ماترجمهٔ صورت آن را نقل می‌کنیم:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ عَلَى أَشْرَفِ الْمُرْسَلِينَ مُحَمَّدٌ وَعُتْرَتُهُ الطَّاهِرِينَ.»

و بعد: پس به تحقیق که التماس کرد از من سید نجیب ادیب حبیب زبدهٔ سادات عظام و نقبای کرام، امیر محمد هاشم علیه السلام تأییده بجاه محمد و آلہ الاقدسین۔ که اجازه دهم برای او حرز یمانی را که منسوب به

۱. بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۵ به بعد.

امیرالمؤمنین و امام‌المتّقین و خیر‌الخلایق بعد سید‌النبیین صلوات الله و سلامه علیهما ما دامت الجنّة ماوی الصالحین۔ پس اجازه دادم برای او۔ دام تأییده۔ این که روایت کند آن دعا را از من به اسناد من از سید عابد زاهد، بدل امیر اسحاق استرآبادی که مدفون است به قرب سید شباب اهل الجنّة اجمعین، کربلا از مولای ما و مولی الثقلین، خلیفة الله تعالی صاحب‌العصر و الزمان صلوات الله علیه و علی آبائه الاقدسین۔

سید گفت: من مانده شدم در راه مکه و پس افتادم از قافله و مایوس شدم از حیات و بر پشت خوابیدم، مانند محتضر و شروع کردم در خواندن شهادت که ناگاه دیدم بالای سر خود، مولای ما و مولی العالمین، خلیفة الله علی الناس اجمعین را.

فرمود: «برخیز ای اسحاق!»

پس برخاستم و من تشنه بودم. پس مرا سیراب نمود و مرا به ردیف خود سوار نمود. پس شروع کردم در خواندن این حرز و آن جناب صلوات الله علیه۔ اصلاح می‌کرد آن را تا آن که تمام شد. ناگاه خود را دیدم در ابطح. پس، از مرکب فرود آمدم و آن جناب غایب شد و قافله بعد از نه روز رسید.

شهرت کرد بین اهل مکه، که من به طی الارض آمدم. پس خود را پنهان نمودم بعد از ادای مناسک حجّ و این سید حجّ کرده پیاده، چهل مرتبه و چون مشرف شدم در اصفهان به خدمت او در زمانی که از کربلا آمده بود به قصد زیارت مولی الكونین، الامام علی بن موسی الرضا۔ صلوات

الله علیهما - ودر ذمّه او مهر زوجه اش بود هفت تومان و این مقدار داشت که در نزد کسی بود از سکنه مشهد رضوی.

پس در خواب دید که اجلس نزدیک شده. گفت: مجاور بودم در کربلا، پنجاه سال برای این که در آنجا بمیرم و می ترسم که مرا مرگ در رسد در غیر آن مکان.

پس چون مطلع شد بر حال او بعضی از اخوان ما، آن مبلغ را ادا نمود و فرستاد با او بعضی از اخوان فی الله ما را. پس او گفت: چون سید رسید به کربلا و دین خود را ادا نمود، مریض شد و در روز نهم فوت شد و در منزل خود دفن شد و دیدم امثال این کرامات را از او در مدّت اقامت او در اصفهان - رضی الله عنه -

برای من از برای این دعا، اجازات بسیار است و اقتصار کردم بر همان و مَرَجُوْا از اوست - دام تأییده - که مرا فراموش نکند در مظانّ اجابت دعوات.

التماس می کنم از او که نخواند این دعا را مگر از برای خداوند تبارک و تعالی و نخواند آن را برای هلاک کردن دشمن خود، اگر ایمان دارد، هر چند فاسق باشد یا ظالم و این که نخواند برای جمع دنیای دنییه. بلکه سزاوار است که بوده باشد خواندن آن، از برای تقرّب به سوی خداوند تبارک و تعالی و برای دفع ضرر شیاطین انس و جنّ از او و از جمیع مؤمنین. اگر ممکن است او را نیت قربت در این مطلب، وگرنه پس اولی ترک جمیع مطالب است غیر از قرب از جناب حقّ تعالی - شأنه نمقه بیمناه

الدائره احوج المرئوبين الى رحمة ربه الغنى محمد تقى بن مجلسى
الاصفهانى حامداً لله تعالى ومصلياً على سيد الانبياء واوليائه النجباء
الاصفياء انتهى.

خاتم العلماء المحدثين، شيخ ابوالحسن شريف، تلميذ علامه مجلسى در
اواخر مجلد اول ضياء العالمين اين حكایت را از استادش از والدش نقل
كرده تا ورود سيد به مكه، آن گاه گفت: والد شيخ به من گفت: پس من
نسخه دعا را از او گرفتم بر تصحيح امام عليه السلام و اجازه داد به من روايت
كردن آن را از امام عليه السلام و او نيز به فرزند خود اجازه داد كه شيخ مذکور من
بود - طاب ثراه - و آن دعا از جمله اجازات شيخ من بود براى من. حال
چهل سال است كه مى خوانم آن را و از آن خير بسيار ديدم.

آن گاه قصه خواب سيد را نقل كرد كه به او در خواب گفتند: «تعجيل
كن به رفتن به كربلا را كه مرگ تو نزديك است» و اين دعا به نحو مذکور
موجود است در جلد ثانی نوزدهم بحار الانوار^۱.

۱. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۴۱ به بعد.

﴿حکایت سی ام﴾

دعای فرج که امام عصر علیه السلام تعلیم فرمود

سید رضی الدین علی بن طاوس در کتاب فرج المهموم^۱ و علامه مجلسی در بحار^۲ نقل کردند از کتاب دلایل^۳ شیخ ابی جعفر محمد بن جریر طبری که او گفت: خبر داد ابو جعفر محمد بن هارون بن موسی التلعکبری که او گفت: خبر داد مرا ابو الحسن بن ابی البغل کاتب و گفت: در عهده گرفتم کاری را از جانب ابی منصور بن صالحان و واقع شد میان من و او مطلبی که باعث شد بر پنهان کردن خود. پس در جستجوی من برآمد. مدتی پنهان و هراسان بودم. آن گاه قصد کردم، رفتن به مقابر قریش را. یعنی مرقد منور حضرت کاظم علیه السلام را در شب جمعه و عزم کردم که شب را در آنجا به سر آورم برای دعا و مسألت و در آن شب باران و باد بود.

۱. فرج المهموم فی تاریخ علماء النجوم، ص ۲۴۵-۲۴۷.

۲. بحار الانوار، ج ۹۲، ص ۲۰۰-۲۰۱ و ج ۸۸، ص ۳۴۹-۳۵۰ و ج ۵۱، ص ۳۰۴-۳۰۵.

۳. دلائل الامامة، ص ۵۵۱-۵۵۲.

پس خواهش نمودم از ابی جعفر قیّم که درهای روضه منوره را ببندد و سعی کند در این که آن موضع شریف خالی باشد که خلوت کنم برای آن چه می‌خواهم از دعا و مسألت و ایمن باشم از دخول انسانی که ایمن نبودم از او و خایف بودم از ملاقات او. پس چنان کرد و درها را بست و شب نصف شد و باد و باران آن قدر آمد که قطع نمود تردّد خلق را از آن موضع و ماندم و دعا می‌کردم و زیارت می‌نمودم و نماز به جای می‌آوردم. در این حال بودم که ناگه شنیدم صدای پایی، از سمت مولایم، موسی علیه السلام و دیدم مردی را که زیارت می‌کند. پس سلام کرد بر آدم و اولوالعزم علیهم السلام. آن گاه بر ائمه علیهم السلام یک یک از ایشان، تا رسید به صاحب الزمان علیه السلام. پس او را ذکر نکرد. تعجب کردم از این عمل و گفتم: «شاید او فراموش کرده یا نمی‌شناسد یا این مذهبی است برای این مرد.»

چون فارغ شد از زیارت خود، دو رکعت نماز خواند و رو کرد به سوی مرقد مولای ما، ابی جعفر علیه السلام. پس زیارت کرد مثل آن زیارت و آن سلام و دو رکعت نماز کرد و من از او خایف بودم. زیرا که او را نمی‌شناختم و دیدم که جوانی است کامل در جوانی، معدود از رجال و بر بدنش چنان سفید است و عمامه دارد که حنک گذاشته بود برای او به طرفی از آن و ردایی بر کتف انداخته بود.

پس گفت: «ای ابوالحسین بن ابی البغل! کجایی تو از دعای فرج؟»

گفتم: کدام است آن دعا ای سید من؟

فرمود: «دو رکعت نماز می‌گزاری و می‌گویی: «یا من اظهر الجمیل و ستر

القبيح يا من لم يؤاخذ بالجريرة ولم يهتك الستر يا عظيم المن يا كريم الصفح يا حسن التجاوز يا واسع المغفرة يا باسط اليدين بالرحمة يا منتهى كل نجوى ويا غاية كل شكوى يا عون كل مستعين يا مبتدئاً بالنعم قبل استحقاقها يا رباه (ده مرتبه) يا منتهى غاية رباه (ده مرتبه) اسئلك بحق هذه الاسماء وبحق محمد وآله الطاهرين عليهم السلام الا ما كشفت كربي ونفست همى وفرجت غمى واصلحت حالى»

دعا کن بعد از این هر چه را که خواستی و بطلب حاجت خود را، آن گاه می‌گذاری روی راست خود را بر زمین و بگو صد مرتبه در سجود خود: «یا محمد یا علی یا علی یا محمد اکفیانى فانکما کافىای وانصرانى فانکما ناصرای» و می‌گذاری روی چپ خود بر زمین و می‌گویی صد مرتبه: «ادرنکى» و آن را بسیار مکرر می‌کنی و می‌گویی «الغوث الغوث الغوث» تا این که منقطع شود نفس و بر می‌داری سر خود را. پس به درستی که خدای تعالی به کرم خود بر می‌آورد حاجت تو را ان شاء الله تعالی»

چون مشغول شدم به نماز و دعا، بیرون رفت. پس چون فارغ شدم، بیرون رفتم به نزد ابی جعفر که سؤال کنم از او، از حال این مرد که چگونه داخل شد. پس دیدم درهای بسته را که به حالت خود باقی است و مقل است. تعجب کردم از این و گفتم شاید درى در این جا باشد. پس خود را به ابی جعفر قیّم رساندم و او نیز به نزد من آمد از اطاق زيت يعنى حجره که محل روغن چراغ روضه بود.

پرسیدم از او از حال آن مرد و کیفیت دخول او. گفت: «درها مقل است؛ چنان که می‌بینی. من باز نکردم آن‌ها را.»

پس خبر دادم او را بدان قصه. گفت: این مولای ما صاحب الزمان است صلوات الله علیه. و به تحقیق که من مکرر مشاهده نمودم آن جناب را در مثل چنین شبی، در وقت خالی شدن روضه از مردم.

تأسف خوردم بر آن چه فوت شد از من و بیرون رفتم در نزدیک طلوع فجر و رفتم به کرخ در موضعی که پنهان بودم در آن. روز به چاشت نرسید که اصحاب ابن صالحان جویای ملاقات من شدند و از اصدقای من سؤال می کردند از حال من و با ایشان بود امانی از وزیر ورقه‌ای به خط او که در آن بود هر خوبی.

پس حاضر شدم نزد او با امینی از اصدقای خود. پس برخاست و مرا چسبید و در آغوش گرفت به نحوی که معهود نبودم از او. پس گفت: حالت، تو را به آنجا کشاند که شکایت کنی از من به سوی صاحب الزمان عجل.

به او گفتم: از من دعایی بود و سؤالی از آن جناب کردم.

گفت: وای بر تو! دیشب در خواب دیدم مولای خود، صاحب الزمان صلوات الله علیه. را یعنی شب جمعه که مرا امر کرد به هر نیکی و درشتی کرد به من به نحوی که ترسیدم از آن.

پس گفتم: لا اله الا الله، شهادت می دهم که ایشان حقند و منتهای حق.

دیدم شب گذشته مولای خود را در بیداری و فرمود به من چنین و چنان و شرح کردم آن چه را که دیده بودم در آن مشهد شریف. پس تعجب کرد از این و صادر شد از او بالنسبه به من اموری بزرگ و نیکو در

این باب و رسیدم از جانب او به مقصدی که گمان آن را نداشتم به برکت مولای خود صلوات الله علیه..

دعای فرج که رسول خدا ﷺ به امیرالمؤمنین علیه السلام تعلیم فرمود

مؤلف گوید: چند دعاست که مسمی است به دعای فرج:

اول: دعای مذکور در این حکایت.

دوم: دعایی است مروی در کتاب شریف جعفریات^۱ از

امیرالمؤمنین علیه السلام که آن جناب آمد نزد حضرت رسول صلی الله علیه و آله و شکایت نمود برای حاجتی.

پس حضرت فرمود: «آیا نیاموزم تو را کلماتی که هدیه آورد آنها را جبریل برای من؟ و آن نوزده حرف است که نوشته شده بر پیشانی جبریل از آنها چهار و چهار نوشته شده بر پیشانی میکائیل و چهار نوشته شده بر پیشانی اسرافیل و چهار نوشته شده بر دور کرسی و سه حول عرش. دعا نکرده به آن کلمات، مکروبی و نه درمانده‌ای و نه مهمومی و نه مغمومی و نه کسی که می‌ترسد از سلطانی یا شیطانی مگر آن که کفایت کند او را خدای عزوجل و آن کلمات این است:

«یا عماد من لا عماد له و یا سند من لا سند له و یا ذخر من لا ذخر له و یا حرز من لا حرز له و یا فخر من لا فخر له و یا رکن من لا رکن له و یا عظیم

الرجاء يا عزّ الضعفاء يا منقذ الغرقى يا منجى الهلكى يا محسن يا مجمل يا
منعم يا مفضل اسئل الله الذى لا اله الا انت الذى سجد لك سواد الليل وضوء
النهار وشعاع الشمس ونور القمر ودوى الماء وحفيف الشجر يا الله ويا رحمن
يا ذا الجلال والاكرام.»

اميرالمؤمنين عليه السلام مى ناميد اين دعا را به دعای فرج.

دعای فرج که رسول خدا صلى الله عليه وآله برای دفع هموم

و تنگی روزی به مردی تعلیم فرمود

سوم: شیخ ابراهیم کفعمی در جنة الواقية روایت کرده که مردی آمد
خدمت رسول خدا صلى الله عليه وآله وگفت: یا رسول الله! به درستی که من غنی بودم،
پس فقیر شدم و صحیح بودم، پس مریض شدم و در نزد مردم مقبول
بودم، پس مبعوض شدم و خفیف بودم بر دل های ایشان، پس سنگین شدم
و من فرحناک بودم، پس جمع شد بر من هموم و زمین بر من تنگ شده به
آن فراخیش و در درازی روز می گردم در طلب رزق، پس نمی یابم چیزی
که به آن قوت کنم؛ گویا اسم من محو شده از دیوان رزق.

پس نبی صلى الله عليه وآله به او فرمود: «ای مرد! شاید تو استعمال می کنی میراث
هموم را. عرض کرد: چیست میراث هموم. فرمود: شاید تو عمامه سر
می بندی در حال نشستن و زیر جامه می پوشی در حال ایستادن یا ناخن
خود را می گیری با دندان یا رخسار خود را می مالی با دامن یا بول
می کنی در آب ایستاده یا می خوابی به روی خود در افتاده.»

عرض کرد: می‌کنم از این‌ها چیزی را.

حضرت فرمود: «از خدای تعالی بپرهیز و ضمیر خود را خالص کن

و بخوان این دعا را و او است دعای فرج:

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْهِيَ طَمُوحُ الْأَمَالِ قَدْ خَابَتْ إِلَّا لَدَيْكَ وَمَعَاكُفُ
الْهَمِّ قَدْ تَقَطَّعَتْ إِلَّا عَلَيْكَ وَمَذَاهِبُ الْعُقُولِ قَدْ سَمَتْ إِلَّا إِلَيْكَ فَالْيَاكَ الرَّجَاءُ
وَالْيَاكَ الْمَلْتَجَا يَا أَكْرَمَ مَقْصُودٍ وَيَا أَجْوَدَ مَسْئُولٍ هَرَبْتُ إِلَيْكَ بِنَفْسِي يَا مَلْجَأَ
الْهَارِبِينَ بِاثْقَالِ الذُّنُوبِ أَحْمَلُهَا عَلَى ظَهْرِي وَمَا أَجِدُ لِي إِلَيْكَ شَافِعاً سِوَى
مَعْرِفَتِي بِأَنَّكَ أَقْرَبُ مِنْ رَجَاءِ الطَّالِبُونَ وَلِجَأُ إِلَيْهِ الْمَضْطَرُونَ وَأَمَلُ مَا لَدَيْهِ
الرَّاجِبُونَ يَا مَنْ فَتَقَ الْعُقُولَ بِمَعْرِفَتِهِ وَأَطْلَقَ الْأَلْسَانَ بِحَمْدِهِ وَجَعَلَ مَا أَمْتَنَ بِهِ
عَلَى عِبَادِهِ كِفَاءً لِتَأْدِيَةِ حَقِّهِ صَلَّى عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَلَا تَجْعَلْ لِلْهَمِّ مِثْقَالَ عَقْلِي
سَبِيلاً وَلَا لِلْبَاطِلِ عَلَى عَمَلِي دَلِيلاً وَافْتَحْ لِي بِخَيْرِ الدُّنْيَا يَا وَلي الْخَيْرِ»^۱

چهارم: فاضل متبحر سید علی خان در کلم الطیب از جدّ خود نقل کرده

که این دعای فرج است:

«اللَّهُمَّ يَا وَدُودٍ يَا وَدُودٍ يَا ذَا الْعَرْشِ الْمَجِيدِ يَا فَعَالاً لِمَا يَرِيدُ اسئلك بنور
وجهك الذي ملأ أركان عرشك وبقدرتك التي قدرت بها على جميع خلقك
وبرحمتك التي وسعت كل شيء لا إله إلا أنت يا مبدئ يا معيد لا إله إلا أنت يا
إله البشر يا عظيم الخطر منك الطلب واليک الهرب وقع بالفرج يا مغيث اغثنى
يا مغيث اغثنى، يا مغيث اغثنى. سه مرتبه»

پنجم: دعای فرج که مروی است در کتاب مفاتیح النجاة محقق سبزواری و اول آن، این است: «اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا اللَّهُ يَا مَنْ عَلَا قَهْرَ وَيَا مَنْ بَطَنَ فَخْبَرَ... الخ» و آن طولانی است.

﴿حکایت سی و یکم﴾

تشریح حاج علی بغدادی خدمت آن جناب

قضیه صالح صفی متقی حاجی علی بغدادی موجود در تاریخ تألیف این کتاب وفقه الله... که مناسبتی با حکایت سابقه دارد و اگر نبود در این کتاب شریف، مگر این حکایت متقنه صحیحه که در آن فواید بسیار است و در این نزدیکی‌ها واقع شده، هر آینه کافی بود در شرافت و نفاست آن و شرح آن چنان است: که در ماه رجب سال گذشته که مشغول تألیف رساله جنة المأوی بودم، عازم نجف اشرف شدم به جهت زیارت مبعث. وارد کاظمین شدم و خدمت جناب عالم عامل و فقیه کامل، سید سند و حبر معتمد آقا سید محمد بن العالم الاوحد، سید احمد بن العالم الجلیل و الموحد النبیل سید حیدر الکاظمینی ائده الله... رسیدم و او از تلامذه خاتم المجتهدین و فخر الاسلام و المسلمین الیه ریاسة الامامیه فی العلم و العمل استاد اعظم شیخ مرتضی اعلی الله تعالی مقامه... است و از اتقیای علمای آن بلدة شریفه و از صلحای ائمة جماعت صحن و حرم شریف و ملاذ طلاب و غربا و زوار. پدر و جدش از علمای معروفین و تصانیف جدش سید حیدر در اصول و فقه و غیره موجود است.

از ایشان سؤال کردم: اگر حکایت صحیح‌های در این باب، دیده یا شنیده، نقل کنند.

پس، این قضیه را نقل نمود و خود، سابقاً شنیده بودم و لکن ضبط اصل و سند آن نکرده بودم. پس مستدعی شدم که آن را به خط خود بنویسد. فرمود: «مدتی است شنیدم و می‌ترسم در آن زیاد و کمی شود، باید او را ملاقات کنم و بپرسم. آن گاه بنویسم و لکن ملاقات او و تلقی از او صعب، چه او از زمان وقوع این قضیه، انشش با مردم کم شده است.

مسکنش بغداد و چون به زیارت مشرف می‌شود به جایی نمی‌رود و بعد از قضای و طر از زیارت بر می‌گردد و گاه شود که در سال یک دفعه یا دو دفعه در عبور ملاقات می‌شود و علاوه بنایش بر کتمان است، مگر برای بعضی از خواص از کسانی که ایمن است از نشر و اذاعه آن، از خوف استهزای مخالفین مجاورین که منکرند ولایت مهدی علیه السلام و غیبت او را و خوف نسبت دادن عوام او را به فخر و تنزیه نفس.»

گفتم: تا مراجعت حقیر از نجف، مستدعیم که به هر قسم است او را دیده و قصه را پرسیده که حاجت، بزرگ و وقت تنگ است.

سپس از ایشان مفارقت کردم و به قدر دو یا سه ساعت بعد، جناب ایشان برگشتند و فرمودند: «از اعجب قضایا آن که چون به منزل خود رفتم، بدون فاصله، کسی آمد که جنازه‌ای از بغداد آوردند و در صحن گذاشتند و منتظرند که بر آن نماز کنید. چون رفتم و نماز کردم، حاجی مزبور را در مشیعیین دیدم. پس او را به گوشه‌ای بردم و بعد از امتناع به

هر قسم بود، قضیه را شنیدم. پس بر این نعمت سنیّه، خدای را شکر کردم. پس تمام قضیه را نوشتند و در جنة المأوی ثبت کردم.

پس از مدتی با جمعی از علمای کرام و سادات عظام به زیارت کاظمین علیهم السلام مشرف شدیم و از آنجا به بغداد رفتیم به جهت زیارت نواب اربعه - رضوان الله علیهم -

پس از ادای زیارت، خدمت جناب عالم عامل و سید فاضل، آقا سید حسین کاظمینی، برادر جناب آقا سید محمد مذکور که ساکن است در بغداد و مدار امور شرعیّه شیعیان بغداد - ایدهم الله - با ایشان است، مشرف و مستدعی شدیم که حاجی علی مذکور را احضار نماید.

پس از حضور، مستدعی شدیم که در مجلس قضیه را نقل کند، ابا نمود. پس از اصرار، راضی شد در غیر آن مجلس، به جهت حضور جماعتی از اهل بغداد. پس به خلوتی رفتیم و نقل کرد و فی الجمله اختلافی در دو سه موضوع داشت که خود معتذر شد که به سبب طول مدت است و از سیمای او آثار صدق و صلاح به نحوی لایح و هویدا بود که تمام حاضرین با تمام مذاقه که در امور دینیّه و دنیویّه دارند، قطع به صدق واقعه پیدا کردند.

حاجی مذکور - ایدهم الله - نقل کرد: «در ذمه من هشتاد تومان مال امام علیه السلام جمع شد. رفتم به نجف اشرف، بیست تومان از آن را دادم به جناب علم الهدی و التقی شیخ مرتضی - اعلی الله مقامه - و بیست تومان به جناب شیخ محمد حسین مجتهد کاظمینی و بیست تومان به جناب شیخ

محمد حسن شروقی و باقی ماند در ذمه، من بیست تومان که قصد داشتم در مراجعت بدهم به جناب شیخ محمد حسن کاظمینی آل یس - ایده الله - چون مراجعت کردم به بغداد، خوش داشتم که تعجیل کنم در ادای آن چه باقی بود در ذمه من. پس در روز پنج‌شنبه بود که مشرف شدم به زیارت امامین هماین کاظمین علیهم‌السلام و پس از آن رفتم خدمت جناب شیخ سلمه الله و قدری از آن بیست تومان را دادم و باقی را وعده کردم که بعد از فروش بعضی از اجناس به تدریج بر من حواله کنند که به اهلش برسانم و عزم کردم بر مراجعت به بغداد در عصر آن روز. جناب شیخ خواهش کرد بمانم. متعذر شدم که باید مزد عملة کارخانه شعربافی که دارم بدهم. چون رسم چنین بود که مزد هفته را در عصر پنج‌شنبه می‌دادم. پس برگشتم.

چون ثلث از راه را تقریباً طی کردم، سید جلیلی را دیدم که از طرف بغداد رو به من می‌آید. چون نزدیک شد، سلام کرد و دست‌های خود را گشود برای مصافحه و معانقه و فرمود: «اهلاً و سهلاً» و مرا در بغل گرفت و معانقه کردیم و هر دو یکدیگر را بوسیدیم و بر سر، عمامه سبز روشنی داشت و بر رخسار مبارکش خال سیاه بزرگی بود.

ایستاد و فرمود: «حاجی علی! خیر است، به کجا می‌روی؟»

گفتم: کاظمین علیهم‌السلام را زیارت کردم و برمی‌گردم به بغداد.

فرمود: «امشب شب جمعه است، برگرد!»

گفتم: یا سیدی! متمکن نیستم.

فرمود: «هستی! برگرد تا شهادت دهم برای تو که از موالیان جدّ من امیرالمؤمنین علیه السلام و از موالیان مایی و شیخ شهادت دهد؛ زیرا که خدای تعالی امر فرموده که دو شاهد بگیرید.»

و این اشاره بود به مطلبی که در خاطر داشتم که از جانب شیخ خواهش کنم نوشته به من دهد که من از موالیان اهل بیت علیهم السلام و آن را در کفن خود بگذارم.

پس گفتم: تو چه می‌دانی و چگونه شهادت می‌دهی؟

فرمود: «کسی که حقّ او را به او می‌رسانند، چگونه آن رساننده را نمی‌شناسد؟»

گفتم: چه حقّ؟

فرمود: «آن که رساندی به وکیل من»

گفتم: وکیل تو کیست؟

فرمود: «شیخ محمّد حسن»

گفتم: وکیل تو است؟

فرمود: «وکیل من است» و به جناب آقا سید محمّد گفته بود که در خاطر، خطور کرد که این سید جلیل مرا به اسم خواند با آن که من او را نمی‌شناسم. پس به خود گفتم: شاید او مرا می‌شناسد و من او را فراموش کردم. باز در نفس خود گفتم: این سید از حقّ سادات از من چیزی می‌خواهد و خوش دارم که از مال امام علیه السلام چیزی به او برسانم.

پس گفتم: ای سید من! در نزد من از حقّ شما چیزی مانده بود؛ رجوع

کردم در امر آن به جناب شیخ محمد حسن برای آن که ادا کنم حقّ شما، یعنی سادات را به اذن او.

پس در روی من تبسمی کرد و فرمود: «آری! رساندی بعضی از حقّ ما را به سوی وکلای ما در نجف اشرف.»
پس گفتم: آن چه ادا کردم، قبول شد؟
فرمود: «آری.»

در خاطرم گذشت که این سید می‌گوید بالنسبه به علمای اعلام: «وکلای ما!» و این در نظرم بزرگ آمد. پس گفتم: علما وکلایند در قبض حقوق سادات و مرا غفلت گرفت، انتهی.

آن گاه فرمود: «برگرد و جدّم را زیارت کن!»

پس برگشتم و دست راست او در دست چپ من بود. چون به راه افتادیم، دیدم در طرف راست ما، نهر آب سفید صاف جاری است و درختان لیمو و نارنج و انار و انگور و غیر آن همه با ثمر در یک وقت با آن که موسم آنها نبود بر بالای سر ما سایه انداخته‌اند.

گفتم: این نهر و این درخت‌ها چیست؟

فرمود: «هرکس از موالیان ما که زیارت کند جدّم ما را و زیارت کند ما را، این‌ها با او هست.»

پس گفتم: می‌خواهم سؤال کنم.

فرمود: «سؤال کن!»

گفتم: شیخ عبدالرزاق مرحوم، مردی بود مدرّس. روزی نزد او رفتم،

شنیدم که می‌گفت: کسی که در طول عمر خود، روزها را روزه باشد و شب‌ها را به عبادت به سر برد و چهل حجّ و چهل عمره به جای آرد و در میان صفا و مروه بمیرد و از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام نباشد، برای او چیزی نیست.

فرمود: «آری، والله! برای او چیزی نیست.»

پس از حال یکی از خویشان خود پرسیدم که او از موالیان امیرالمؤمنین علیه السلام است؟

فرمود: «آری! او و هر که متعلق است به تو.»

پس گفتم: سیدنا! برای من مسأله‌ای است.

فرمود: «پپرس!»

گفتم: قرآء تعزیه حسین علیه السلام می‌خوانند که سلیمان اعمش، آمد نزد شخصی و از زیارت سیدالشهدا علیه السلام پرسید. گفت: بدعت است! پس در خواب دید هودجی را میان زمین و آسمان.

سؤال کرد: کیست در آن هودج؟

گفتند: فاطمة زهرا و خدیجة کبری علیهما السلام.

گفت: به کجا می‌روند؟ گفتند: به زیارت حسین علیه السلام در امشب که شب جمعه است و دید رقعہ‌های را که از هودج می‌ریزد و در آن مکتوب است: «امان من النار لزوار الحسين علیه السلام فی ليلة الجمعة امان من النار يوم القيمة» این حدیث صحیح است؟

فرمود: «آری، راست و تمام است.»

گفتم: سیدنا! صحیح است که می‌گویند هر کس زیارت کند حسین علیه السلام را در شب جمعه، پس برای او امان است؟

فرمود: «آری والله!» و اشک از چشمان مبارکش جاری شد و گریست.
گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: سنه هزار و دویست و شصت و نه حضرت رضا علیه السلام را زیارت کردیم و در درّوت یکی از عرب‌های شروقیه را که از بادیه نشینان طرف شرقی نجف اشرف‌اند، ملاقات کردیم و او را ضیافت کردیم و از او پرسیدم: چگونه است ولایت رضا علیه السلام گفت: بهشت است، امروز پانزده روز است که من از مال مولای خود، حضرت رضا علیه السلام خورده‌ام! چه حدّ دارد منکر و نکیر که در قبر نزد من بیایند؟ گوشت و خون من از طعام آن حضرت روییده در مهمان‌خانه آن جناب. این صحیح است که علی بن موسی الرضا علیه السلام می‌آید و او را از منکر و نکیر خلاص می‌کند؟

فرمود: «آری، والله! جدّ من ضامن است.»

گفتم: سیدنا! مسأله کوچکی است، می‌خواهم بپرسم.

فرمود: «بپرس!»

گفتم: زیارت من از حضرت رضا علیه السلام مقبول است؟

فرمود: «قبول است، ان شاء الله.»

گفتم: «سیدنا! مسأله.»

فرمود: «بسم الله!»

گفتم: حاجی محمد حسین بزاز باشی پسر مرحوم حاجی احمد بزاز باشی، زیارتش قبول است یا نه؟ واو با من رفیق و شریک در مخارج بود در راه مشهد رضا علیه السلام.

فرمود: «عبد صالح، زیارتش قبول است.»

گفتم: سیدنا! مسأله.

فرمود: «بسم الله.»

گفتم: فلان که از اهل بغداد و همسفر ما بود، زیارتش قبول است؟ پس ساکت شد.

گفتم: «سیدنا! مسأله.»

فرمود: «بسم الله.»

گفتم: این کلمه را شنیدی یا نه؟ زیارت او قبول است یا نه؟ جوابی نداد.

حاجی مذکور نقل کرد که ایشان چند نفر بودند از اهل مترفین بغداد که در بین سفر پیوسته به لهو و لعب مشغول بودند و آن شخص مادر خود را نیز کشته بود.

پس رسیدیم در راه به موضعی از جاّه وسیعه که در دو طرف آن بساتین و مواجه بلده شریفه کاظمین است و موضعی از آنجاّه، که متصل است به بساتین از طرف راست آن که از بغداد می آید و آن مال بعضی از ایتم سادات بود که حکومت به جور، آن را داخل در جاّه کرد و اهل تقوا و ورع سکنه این دو بلد، همیشه کناره می کردند از راه رفتن در آن قطعه از زمین. پس دیدم آن جناب را که در آن قطعه راه می رود.

گفتم: ای سید من! این موضع مال بعضی از ایتام سادات است، تصرف در آن روا نیست.

فرمود: «این موضع مال جدّ ما، امیرالمؤمنین علیه السلام و ذریّه او و اولاد ماست، حلال است برای موالیان ما تصرف در آن.»

در قرب آن مکان، در طرف راست، باغی است مال شخصی که او را حاجی میرزا هادی می‌گفتند و از متمولین معروفین عجم بود که در بغداد ساکن بود. گفتم: سیدنا! راست است که می‌گویند زمین باغ حاجی میرزا هادی، مال حضرت موسی بن جعفر علیه السلام است؟

فرمود: «چه کار داری به این.» و از جواب اعراض نمود.

پس رسیدیم به ساقیه آب که از شطّ دجله می‌کشند برای مزارع و بساتین آن حدود واز جاّه می‌گذرد و آنجا دو راه می‌شود به سمت بلد، یکی راه سلطانی است و دیگری راه سادات و آن جناب میل کرد به راه سادات.

پس گفتم: بیا از این راه، یعنی راه سلطانی، برویم.

فرمود: «نه، از همین راه خود می‌رویم.»

پس آمدیم و چند قدمی نرفتیم که خود را در صحن مقدّس در نزد کفش‌داری دیدیم و هیچ‌کس و بازاری را ندیدیم. پس داخل ایوان شدیم از طرف باب المراد که از سمت شرقی و طرف پایین پاست و در درِ رواق مطهر، مکث نفرمود و اذن دخول نخواند و داخل شد و بر درِ حرم ایستاد. پس فرمود: «زیارت بکن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «برای تو بخوانم؟»

گفتم: آری!

پس فرمود: «عَادْخَلْ يَا اللَّهُ! السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ! السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا
اميرالمؤمنين...» و هم چنین سلام کردند بر هر یک از ائمه عليهم السلام تا رسیدند
در سلام، به حضرت عسکری عليه السلام و فرمود: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا اَبَا مُحَمَّدٍ
الْحَسَنِ الْعَسْكَرِيِّ.»

آن گاه فرمود: «امام زمان خود را می شناسی؟»

گفتم: چرا نمی شناسم؟

فرمود: «سلام کن بر امام زمان خود.»

گفتم: «السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا حُجَّةَ اللَّهِ يَا صَاحِبَ الزَّمَانِ يَا ابْنَ الْحَسَنِ.»

تبسم نمود و فرمود: «عَلَيْكَ السَّلَامُ وَرَحْمَةُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ.»

فضیلت زیارت امین الله بر همه زیارات و جواز شریک کردن دو امام

در زیارت امین الله

داخل شدیم در حرم مطهر و ضریح مقدس را چسبیدیم و بوسیدیم.

فرمود به من: «زیارت کن!»

گفتم: من قاری نیستم.

فرمود: «زیارت بخوانم برای تو؟»

گفتم: آری.

فرمود: «کدام زیارت را می‌خواهی؟»

گفتم: هر زیارت که افضل است، مرا به آن زیارت ده.

فرمود: «زیارت امین‌الله، افضل است.»

آن گاه مشغول شدند به خواندن و فرمود:

«السَّلَامُ عَلَیْکَمَا یَا امِیْنِی اللهُ فِی اَرْضِهِ وَحَجَّتِیْهِ عَلٰی عِبَادِهِ. الْحَمْدُ»

چراغ‌های حرم را در این حال روشن کردند، پس شمع‌ها را دیدم

روشن است و لکن حرم روشن و منور است به نوری دیگر، مانند نور

آفتاب و شمع‌ها مانند چراغی بودند که روز در آفتاب روشن کنند و مرا

چنان غفلت گرفته بود که هیچ ملتفت این آیات نمی‌شدم. چون از زیارت

فارغ شد، از سمت پایین پا آمدند به پشت سر و در طرف شرقی ایستادند

و فرمودند: «آیا زیارت می‌کنی جَدِّمِ حَسِیْنِ (ع) را؟»

گفتم: آری، زیارت می‌کنم، شب جمعه است.

پس زیارت وارث را خواندند و مؤذّن‌ها از اذان مغرب فارغ شدند. به

من فرمود: «نماز کن و ملحق شو به جماعت.»

پس تشریف آورد در مسجد پشت سر حرم مطهر و جماعت در آنجا

منعقد بود و خود به انفراد ایستادند در طرف راست امام جماعت، محاذی

او و من داخل شدم در صف اوّل و برایم مکانی پیدا شد.

چون فارغ شدم، او را ندیدم. از مسجد بیرون آمدم و در حرم تفحص

کردم، او را ندیدم و قصد داشتم او را ملاقات کنم و چند قرانی به او بدهم

و شب، او را نگاه دارم که مهمان باشد.

آن گاه به خاطر آمد که این سید کی بود؟ آیات و معجزات گذشته را ملتفت شدم از انقیاد من امر او را در مراجعت با آن شغل مهم که در بغداد داشتم و خواندن مرا به اسم با آن که او را ندیده بودم و گفتن او: «موالیان ما» و این که «من شهادت می‌دهم» و «دیدن نهر جاری و درختان میوه‌دار در غیر موسم» و غیر از این‌ها از آن چه گذشت که سبب شد برای یقین من به این که او حضرت مهدی علیه السلام است. خصوص در فقره «اذن دخول» و پرسیدن از من، بعد از سلام بر حضرت عسکری علیه السلام که «امام زمان خود را می‌شناسی؟» چون گفتم: می‌شناسم، فرمود: سلام کن! چون سلام کردم، تبسم کرد و جواب داد.

پس آمدم در نزد کفشدار و از حال جنابش سؤال کردم. گفت: «بیرون رفت.»

و پرسید که: «این سید رفیق تو بود؟»

گفتم: بلی، پس آمدم به خانه مهماندار خود و شب را به سر بردم. چون صبح شد، رفتم به نزد جناب شیخ محمد حسن و آن چه دیده بودم نقل کردم. پس دست خود را بر دهان خود گذاشت و نهی نمود از اظهار این قصه و افشای این سر.

فرمود: «خداوند تو را موفق کند.»

پس آن را مخفی می‌داشتم و به احدی اظهار ننمودم تا آن که یک ماه از این قضیه گذشت.

روزی در حرم مطهر بودم، سید جلیلی را دیدم که آمد نزدیک من و پرسید: «چه دیدی؟» اشاره کرد به قصه آن روز.

گفتم: چیزی ندیدم. باز اعاده کرد آن کلام را. به شدت انکار کردم. پس از نظرم ناپدید شد و دیگر او را ندیدم.^۱

مؤلف گوید که: حاجی علی مذکور پسر حاجی قاسم بغدادی است و از تجار و عامی است. از هرکس از علما و سادات عظام کاظمین و بغداد که از حال او جويا شدم، مدح کردند او را به خیر و صلاح و صدق و امانت و مجانبت از عادات سوء اهل عصر و خود در مشاهده و مکالمه با او آثار این اوصاف را در او مشاهده نمودم و پیوسته در اثنای کلام تأسف می‌خورد از نشناختن آن جناب به نحوی که معلوم بود آثار صدق و اخلاص و محبت در آن. «هنیئاً له»^۲

۱. این حکایت در نسخه خطی به صورتی و در چاپ سنگی کتاب به نحوی دیگر نقل شده بود و چون تاریخ چاپ سنگی سه سال پس از نسخه خطی و آن هم احتمالاً زیر نظر مرحوم مؤلف به چاپ رسیده بود، از نقل متن نسخه خطی به جهت تطویل کلام خودداری شد.

۲. هوالله؛ ثقه صالح حاجی علی مذکور - زید توفیقه - نقل کرد که در سفر مشهد مقدس که ذکر شد در هفت یا هشت منزلی مانده به مشهد، یکی از همراهان فوت شد، با مکاری در حمل جنازه او صحبت داشتیم. گفت: «چهارده تومان می‌گیرم.» و ما در میان خود هفت تومان جمع نمودیم و خواستیم به این مبلغ او را بردارد، راضی نشد. یکی از همراهان الاغی داشت. جنازه را بر آن گذاشت و گفت: «به هر نحو باشد، جنازه را می‌برم.» پس به راه افتادیم و آن مؤمن در رنج و تعب بود.

اندکی که رفتیم سواری از طرف مشهد پیدا شد. چون به ما رسید از حال جنازه پرسید. آن چه گذشت ذکر کردیم. پس گفت: «من با این مبلغ برمی‌دارم.» و اسبش نیکو و بر آن، پالان فخری بود. پس جنازه را بر آن گذاشت و محکم بست. خواستیم به

اما خبری که در زیارت ابی عبدالله علیه السلام وارد شده در شب جمعه به نحوی که سؤال کرد از صحّت آن، خبری است که شیخ محمّد بن المشهدی در مزار کبیر^۱ خود روایت کرده از اعمش که گفت:

من منزل کرده بودم در کوفه و مرا همسایه‌ای بود که بسیار اوقات با او می‌نشستم و شب جمعه بود. پس به او گفتم: چه می‌گویی در زیارت حسین علیه السلام؟

پس گفت به من که: بدعت است و هر بدعتی ضلالت و هر ضلالتی در آتش است.

پس من از نزد او برخاستم و پیر شده بودم از غضب و گفتم: چون سحر شود، می‌آیم نزد او و فضایی از امیرالمؤمنین علیه السلام برای او نقل می‌کنم که چشمش گرم شود و این کنایه است از حزن و اندوه و غم.

پس رفتم نزد او و در خانه او را کوبیدم. پس آوازی از پشت در برآمد که او از اوّل شب، قصد زیارت کرده.

او، آن مبلغ را بدهیم. گفت: «در مشهد می‌گیرم.»

پس روانه شد و به او گفتیم: «دفن نشود تا ما برسیم.» و آن میّت را غسل نداده بودیم. دیگر او را ندیدیم. هفته دیگر، روز پنج شنبه بود که وارد مشهد شدیم؛ چون به صحن مقدّس داخل شدیم، دیدیم آن میّت غسل داده و کفن کرده، در ایوان مطهر گذاشته شده و تمام رختش در بالای سرش و کسی را ندیدیم. چون تحقیق کردیم، معلوم شد در همان روز که جنازه را به او دادیم، وارد مشهد مقدّس شده و دیگر اثری از او ظاهر نشد. منته [مرحوم مؤلف]

۱. المزار الکبیر، ص ۳۳۰-۳۳۱؛ ر.ک: بحار الانوار، ج ۹۸، ص ۵۸.

پس به شتاب بیرون رفتم و آمدم به کربلا. ناگاه شیخ را دیدم که سر به سجده گذاشته و از سجده و رکوع ملالتی نمی‌گیرد.

پس به او گفتم: تو دیروز می‌گفتی زیارت بدعت است و هر بدعتی، ضلالت و هر ضلالتی در آتش و امروز زیارت می‌کنی آن جناب را!
پس گفت به من: ای سلیمان! مرا ملامت مکن زیرا که من برای اهل بیت علیهم‌السلام امامتی ثابت نکرده بودم تا این که این شب شد، پس خوابی دیدم که مرا ترساند.

گفتم: چه دیدی ای شیخ؟

گفت: دیدم مردی را که نه زیاد طویل بود و نه زیاد کوتاه. قادر نیستم که وصف نمایم حسن و بهای او را. با او گروهی بودند که گرداگرد او را گرفته بودند. در پیش روی او سواری بود بر اسبی که برای او چند دم بود و بر سرش تاجی بود که برای آن تاج، چهار رکن بود؛ در هر رکنی جوهری بود که روشن می‌کرد مسافت سه روز را.

پس گفتم: کیست این؟

گفتند: «محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم»

گفتم: دیگری کیست؟

گفتند: «وصی او علی ابن ابی طالب علیه‌السلام»

آن گاه نظر انداختم، ناگاه ناقه‌ای را دیدم از نور که برای آن هودجی بود که پرواز می‌کرد میان زمین و آسمان. پس گفتم: از کیست این ناقه؟

گفتند: «از آن خدیجه دختر خویلد و فاطمه، دختر محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم»

گفتم: آن جوان کیست؟

گفتند: «حسن بن علی علیه السلام»

گفتم: به کجا قصد دارند بروند؟

گفتند: «جمیع ایشان می‌روند به زیارت کشته شده به ظلم، شهید در

کربلا حسین بن علی علیه السلام»

آن گاه متوجه هودج شدم. ناگاه دیدم رقعه‌هایی که می‌ریزد از بالا که:

«امان است از جانب خداوند جلّ ذکروه، از برای زوّار حسین بن علی در

شب جمعه.»

ناگاه هاتفی ندا کرد ما را: «آگاه باشید که ما و شیعیان ما در درجه

عالیه‌ایم از بهشت.» والله ای سلیمان! مفارقت نمی‌کنم این مکان را تا روحم

از جسمم مفارقت کند.

شیخ طریحی آخر این خبر را چنین نقل کرده که گفت: ناگاه دیدم

رقعه‌هایی نوشته از بالا می‌ریزد. پس سؤال کردم: چیست این رقعها؟

گفت: «این رقعه‌هایی است که در آن، امان آتش است از برای زوّار

حسین علیه السلام در شب جمعه.»

پس طلب کردم از او رقعهای. گفت به من: «تو می‌گویی زیارت آن

جناب بدعت است. پس به درستی که تو نخواهی یافت آن را تا آن که

زیارت کنی حسین علیه السلام را و اعتقاد کنی به فضل و شرافت او.»

پس از خواب برخاستم هراسان و قصد نمودم در همان وقت و ساعت

زیارت سید خودم، حسین علیه السلام را و من توبه کردم به سوی خداوند تبارک

و تعالی.

حکایت سی و دوم

ملاقات مرد بقال با آن جناب

و نیز سید مؤید مذکور آیده الله تعالی - خبر دادند شفاهاً و کتابتاً که:
در زمانی که مجاور بودم در نجف اشرف به جهت تحصیل علوم دینیّه
و این در حدود سنه هزار و دویست و هفتاد و پنج بود، می شنیدم از جماعتی
از اهل علم و غیر ایشان از اهل دیانت که ذکر می کردند مردی را که شغلش
فروختن بقولات و غیره بود که او دیده است مولای ما، امام منتظر -
صلوات الله علیه - را.

پس، جویا شدم که شخص او را بشناسم، پس شناختم او را و یافتم که
مرد صالح متدینی است و خوش داشتم که با او در مکان خلوتی مجتمع
شوم که از او مستفسر شوم کیفیت ملاقات و دیدنش، حجّت علیه السلام را.
پس مقدمات موّدت با او پیش گرفتم. بسیاری از اوقات که به او
می رسیدم سلام می کردم و از بقولات و امثال آن که می فروخت می خریدم؛
تا آن که میان من و او رشته موّدتی پیدا شد. همه اینها به جهت شنیدن آن
خبر شریف بود از او. تا آن که اتفاق افتاد برای من که رفتم به مسجد
سهله در شب چهارشنبه، به جهت نماز معروف به نماز استجاره.

چون به در مسجد رسیدم، شخص مذکور را دیدم که در آنجا ایستاده. پس فرصت غنیمت کردم و از او خواهش کردم که امشب را نزد من بیتوته کند. پس با من بود تا آن گاه که فارغ شدیم از اعمال موظفه در آن مسجد شریف و رفتیم به مسجد اعظم مسجد کوفه، به قاعده متعارفه آن زمان. چون در مسجد سهله به جهت نبودن این بناهای جدید و خادم و آب، جای اقامت نبود.

چون به آن مسجد رسیدیم و پاره‌های اعمال آن را به جای آوردیم، در منزل مستقر شدیم، سؤال کردم او را از خبر معهود و خواهش نمودم که قصه خود را به تفصیل بیان کند.

گفت: من بسیار می‌شنیدم از اهل معرفت و دیانت که هر کس ملازمت عمل استجاره داشته باشد در مسجد سهله، در چهل شب چهارشنبه، پی در پی، به نیت دیدن امام منتظر علیه السلام موفق می‌شود از برای رؤیت آن جناب و این که این مطلب مکرر واقع شده. پس نفسم شایق شد به سوی کردن این کار و قصد کردم ملازمت عمل استجاره را در هر شب چهارشنبه و مرا مانع نبود از کردن این کار، شدت گرما و سرما و باران و غیر آن؛ تا این که قریب یک سال بر من گذشت و من ملازم بودم عمل استجاره را و بیتوته می‌کردم در مسجد کوفه به قاعده متعارفه تا آن که عصر سه‌شنبه بیرون آمدم از نجف اشرف، پیاده، به عادتی که داشتم و موسم زمستان بود و ابرها متراکم و هوا تاریک و کم کم باران می‌آمد.

نماز کردن حجت علیه السلام در مقام منسوب به آن جناب در مسجد سهله پس متوجّه مسجد شدم و مطمئن بودم آمدن مردم را به آنجا حسب عادت مستمره، تا این که رسیدم به مسجد هنگامی که آفتاب غروب کرده بود و تاریکی سخت عالم را فرو گرفته بود با رعد و برق زیاد. پس خوف بر من مستولی شد و از تنهایی ترس مرا گرفت. زیرا که در مسجد احدی را ندیدم، حتی خادم مقرّری که در شب‌های چهارشنبه به آنجا می‌آمد، آن شب نبود.

پس به غایت متوحّش شدم و در نفس خود گفتم که سزاوار این است که نماز مغرب را به جای آورم و عمل استجاره، را به تعجیل بکنم و بروم به مسجد کوفه؛ پس نفس خود را به این ساکن کردم.

پس برخاستم و نماز مغرب را کردم. آن گاه عمل استجاره را کردم از نماز ودعا و آن را حفظ داشتم و در بین نماز استجاره ملتفت مقام شریف شدم که معروف است به مقام صاحب الزمان صلوات الله علیه. که در سمت قبله مکان نمازکنندگان آنجاست. پس دیدم در آنجا روشنایی کاملی و شنیدم از آن مکان قرائت نمازگزاری.

پس نفسم مطمئن شد و دلم مسرور و کمال اطمینان پیدا کردم و گمان کردم که در آن مکان شریف بعضی از زوّار هستند که من مطلع نشدم بر ایشان هنگامی که داخل مسجد شدم. پس عمل استجاره را با اطمینان خاطر تمام کردم. آن گاه متوجّه مقام شریف شدم و داخل شدم در آنجا؛ پس روشنایی عظیمی در آنجا دیدم و چشمم به چراغی و شمعی نیفتاد.

ولکن غافل بودم در تفکر در این مطلب و دیدم در آنجا سید جلیل مهبی به هیأت اهل علم، ایستاده، نماز می‌کند.

پس دلم مایل شد به سوی او و گمان کردم که او یکی از زوّار غرباست. زیرا که چون در او تأمل کردم فی الجمله دانستم که او از سکنه نجف اشرف نیست. پس شروع کردم در خواندن زیارت امام عصر علیه السلام که از وظایف مقررّه آن مقام است و نماز زیارت را کردم.

چون فارغ شدم اراده کردم که از او خواهش کنم که برویم به مسجد کوفه. پس بزرگی و هیبت او مرا مانع شد و من نظر می‌کنم به خارج مقام، پس می‌بینم شدت ظلمت را و می‌شنوم صدای رعد و باران را. پس به روی مبارک خود، ملتفت من شد و به مهربانی و تبسم فرمود به من: «می‌خواهی که برویم به مسجد کوفه؟»

گفتم: آری، ای سید من! عادت ما اهل نجف چنین است که چون مشرف شدیم به عمل این مسجد، می‌رویم به مسجد کوفه.

پس با آن جناب بیرون رفتیم و من به وجودش مسرور و به حسن صحبتش خرسند بودم. پس راه می‌رفتیم در روشنایی و هوای نیک و زمین خشک که چیزی به پا نمی‌چسبید و من غافل بودم از حال باران و تاریکی که می‌دیدم آن را تا رسیدیم به در مسجد. آن جناب بروحی فداه- با من بود و من در غایت سرور و امانیت بودم به جهت مصاحبت آن جناب. نه تاریکی داشتم و نه باران. پس در بیرون مسجد را زدم و آن بسته بود. پس

خادم گفت: کیست در را می‌کوبد؟

پس گفتم: در را باز کن.

گفت: از کجا آمدی در این تاریک و شدت باران؟!

گفتم: از مسجد سهله.

چون خادم در را باز کرد، ملتفت شدم به سوی آن سید جلیل. پس او را ندیدم و دنیا را دیدم در نهایت تاریکی و به شدت باران بر ما می‌بارد. پس مشغول شدم به فریاد کردن که: «یا سیدنا! یا مولانا! بفرمایید که در باز شد.» و برگشتم به پشت سر خود و فریاد می‌کردم. اثری اصلاً از آن جناب ندیدم و در آن زمان اندک سرما و باران و هوا مرا اذیت کرد.

پس داخل مسجد شدم و از حالت غفلت بیدار شدم. چنانچه گویا در خواب بودم و مشغول شدم به ملامت کردن نفس بر غفلتش از آن آیات ظاهره که دیده بودم و متذکر شدم آن کرامات را از روشنائی عظیم در مقام شریف با آن که چراغی در آنجا ندیدم و اگر بیست چراغ هم در آنجا بود وفا نمی‌کرد به آن ضیاء و روشنائی و نامیدن آن سید جلیل، مرا به اسم با آن که او را نمی‌شناختم و ندیده بودم و به خاطر آوردم که چون در مقام، نظر به فضای مسجد می‌کردم، تاریکی زیادی می‌دیدم و صدای رعد و باران می‌شنیدم و چون بیرون آمدم از مقام به مصاحبت آن جناب سلام الله علیه. راه می‌رفتیم در روشنائی به نحوی که زیر پای خود را می‌دیدیم و زمین خشک بود و هوا ملایم طبع تا رسیدیم به در مسجد و از

آن وقت که مفارقت فرمود تاریکی هوا و سردی و باران دیدم و غیر این‌ها از آن چه سبب شد که قطع کردم بر این که آن جناب همان است که من این عمل استجاره را برای مشاهدهٔ جمالش می‌کردم و گرما و سرما را در راه جنابش متحمل می‌شدم و: «ذَلِكَ فَضْلُ اللَّهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ»^۱ ۲

﴿حکایت سی و سوم﴾

نماز کردن شیخ قصار خلف آن سرور

شیخ جلیل وامیر زاهد، ورام بن ابی فراس، در آخر مجلد دوم کتاب تنبیه الخاطر^۱ فرموده: خبر داد مرا سید شریف، ابوالحسن علی بن ابراهیم العریضی العلوی الحسینی، گفت: خبر داد مرا علی بن علی بن نما گفت: خبر داد مرا ابومحمد الحسن بن علی بن حمزه اقساسی در خانه شریف علی بن جعفر بن علی المدائنی العلوی که او گفت:

در کوفه شیخی بود قصار که به زهد نامیده می شد و منخرط بود در سلک عزلت گیرندگان و منقطع شده بود برای عبادت و پیروی می کرد آثار صالحین را. پس اتفاق افتاد که روزی در مجلس پدرم بودم و این شیخ برای او نقل می کرد و او متوجه شده بود به سوی شیخ.

پس شیخ گفت: شبی در مسجد جعفری بودم و آن مسجد قدیمی است در پشت کوفه و شب نصف شده بود. من تنها در مکان خلوتی بودم برای

۱. ر.ک: مجموعه ورام، ج ۲، ص ۳۰۳-۳۰۵.

عبادت که ناگاه دیدم سه نفر می‌آیند، پس داخل مسجد شدند. چون به وسط فضای مسجد رسیدند، یکی از ایشان نشست، پس دست مالید به طرف راست و چپ زمین. پس آب به جنبش آمد و جوشید. پس وضوی کاملی گرفت از آن آب. آن گاه اشاره فرمود به آن دو شخص دیگر به گرفتن وضو. پس وضو ساختند. آن گاه مقدم ایستاد و با آنها نماز جماعت کرد. پس من با ایشان به جماعت، نماز کردم. چون سلام داد و از نماز فارغ شد، حال او مرا به شگفت آورد و کار او را بزرگ شمردم، از بیرون آوردن آب.

پس سؤال کردم از شخصی، از آن دو نفر که در طرف راست من بود از حال آن مرد و گفتم به او: این کیست؟

گفت: صاحب الامر است، فرزند حسن علیه السلام.

نزدیک آن جناب رفتم و دست‌های مبارکش را بوسیدم و گفتم به آن جناب: یا بن

رسول الله! چه می‌گویی در شریف عمر بن حمزه، آیا او بر حق است؟ فرمود: «نه! وبسا هست که هدایت بیابد، جز آن که آن نخواهد مُرد تا این که مرا ببیند.»

پس این خبر را ما از آن شیخ، تازه و طُرفه شمردیم. زمانی طولانی گذشت و شریف عُمر، وفات کرد و منتشر نشد که او، آن جناب را ملاقات کرد. پس چون با شیخ زاهد مجتمع شدیم، من به خاطر آوردم او را حکایتی که ذکر کرده بود آن را و گفتم به او مثل کسی که بر او ردّ کند: آیا

تو نبودی که ذکر کردی که این شریف عمر نمی‌میرد تا این که ببیند صاحب الامر علیه السلام را که اشاره نموده بودی به او؟

پس گفت به من که: از کجا عالم شدی که او آن جناب را ندیده؟

آن گاه بعد از آن، مجتمع شدیم با شریف ابوالمنقب، فرزند شریف عمر بن حمزه و در میان آوردیم صحبت والد او را. پس گفت: ما شبی در نزد والد خود بودیم و او در مرضی بود که در آن مرض مرد. قوّتش ساقط و صدایش پست شده بود و درها بسته بود بر روی ما. ناگاه شخصی را دیدم که داخل شد بر ما که ترسیدیم از او.

و عجیب دانستیم دخول او را و غفلت کردیم که از او سؤال کنیم. پس نشست در جنب والد من و برای او آهسته سخن می‌گفت و پدرم می‌گریست. آن گاه برخاست چون از انظار ما غایب شد، پدرم خود را به مشقت انداخت و گفت: مرا بنشانید.

پس او را نشانیدیم. چشم‌های خود را باز کرد و گفت: کجاست آن شخص که در نزد من بود؟

پس گفتیم: بیرون رفت، از همان جا که آمد.

گفت: او را طلب کنید.

پس در اثر او رفتیم، پس درها را دیدیم بسته و اثری از او نیافتیم. پس برگشتیم به سوی او، پس او را خبر دادیم از حال آن شخص و این که او را نیافتیم و ما سؤال کردیم از پدر، از حال آن شخص. گفت: این صاحب الامر سلام الله علیه - بود.

آن گاه برگشت به حالت سنگینی که از مرض داشت و بیهوش شد.^۱
 مؤلف گوید: ابومحمد، حسن بن حمزه اقساسی، معروف به عزالدین
 اقساسی از اجله سادات و شرفا و علما و ادبای کوفه و شاعر ماهری بود
 و ناصر بالله عباسی او را نقیب سادات کرده بود و او بود که وقتی با
 مستنصر بالله عباسی به زیارت جناب سلمان رفتند، پس مستنصر به او
 گفت: دروغ می گویند غلات شیعه در سخنان خود که علی بن ابیطالب علیه السلام
 در یک شب سیر نمود از مدینه تا به مداین و غسل داد سلمان را و در همان
 شب مراجعت نمود.

پس در جواب این ابیات را انشا فرمود:

انکرت لیلة اذ صار الوصی الی	أرض المداین لَمَّا انَّ لها طلباً
و غسّل الطهر سلماً و عاد الی	عرایض یثرب و الاصباح ما وجبا
و قلت ذلک من قول الغلاة و ما	ذنب الغلاة اذا لم یوردوا کذبا
فأصف قبل ردّ الطرف من سباً	بعرش أبلقیس وافی بخرق الحجبا
فانت فی آصف لم تغل فیہ بلی	فی حیدر أنا غال انّ ذاعجبا
ان کان احمد خیر المرسلین فذا	خیر الوصیین او کلّ الحدیث هبا

مسجد جعفی از مساجد مبارکه معروفه کوفه است و حضرت
 امیر المؤمنین علیه السلام در آن جا چهار رکعت نماز کرد و تسبیح زهرا علیها السلام فرستاد
 و مناجاتی طولانی پس از آن کرد که در کتب مزار موجود و در صحیفه
 ثانیة علویة ذکر نمودم و حال از آن مسجد اثری نیست.

﴿حکایت سی و چهارم﴾

رؤیت نائر بالله و استبصار وی

شیخ محدث جلیل، منتجب الدین علی بن عبیدالله بن حسن بن حسین بن حسن بن حسین برادر صدوق علیه السلام صاحب اربعین معروف در کتاب منتجب که در ذکر علمای متأخر از عهد شیخ طوسی است تا عصر خود، فرموده: نائر بالله بن المهدی بن نائر بالله حسنی جیلی، زیدی بود و مدعی شد امامت زیدیه را و در جیلان خروج کرد. آن گاه مستبصر شد و مذهب امامیه را اختیار نمود و برای اوست روایت احادیث و مدعی بود که او مشاهده کرده حضرت صاحب الامر علیه السلام را و از آن جناب روایت می کرد.^۱

۱. الفهرست، منتجب الدین، ص ۴۴-۴۵؛ ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۷۷.

﴿حکایت سی و پنجم﴾

ابوالمظفر یا ابوالفرج حمدانی

نیز در آنجا فرموده:

شیخ ثقه ابوالمظفر و در بعضی نسخ ابوالفرج علی بن حسین بن حمدانی، ثقه است و شاخص و محل نظر طایفه امامیه بود در مذهب و او از سفرای امام صاحب الامر علیه السلام است.

درک نمود شیخ مفید، ابو عبدالله محمد بن محمد بن نعمان حارثی بغدادی علیه السلام را و نشست در مجلس درس سید مرتضی و شیخ موفق ابی جعفر طوسی و قرائت کرد بر شیخ مفید و قرائت ننمود بر آن دو بزرگوار. خبر داد مرا والد از والد خود از او مؤلفات او را علیه السلام یعنی روایات و کتب او را؛ به این طریق اجازه دارم که روایت نمایم و نقل کنم. از آن هاست: کتاب الغیبه، کتاب السنه، کتاب الزاهد فی الاخبار، کتاب المنهاج، کتاب الفرائض.^۱ ظاهر آن است که مراد او از نشستن شیخ مذکور در مجلس درس سید و شیخ، نیابت کردن او بود از ایشان در تدریس و تعلیم، نه استفاده؛ چنانچه از کلام اخیر معلوم می شود. «والله العالم»

۱. الفهرست، متعجب الدین، ص ۱۰۱.

﴿حکایت سی و ششم﴾

علی بن یونس عاملی

شیخ عظیم الشأن، زین الدین علی بن یونس عاملی بیاضی^۱ در کتاب صراط المستقیم الی مستحقّ التقدیم^۲ فرموده که: من با جماعتی که زیاده از

۱. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلك زیدة البیان و انسان الانسان المتزج من مجمع البیان جمع الامام العلامة فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملكوت خلاصة الماء و الطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقية الحجج علی العالمین الشیخ زین الملة و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمد و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رسالة الباب المفتوح الی ما قبل فی النفس و الروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» [مرحوم مؤلف].

۲. هو العزیز؛ شیخ ابراهیم کفعمی در بعضی از مصنفاتش در ضمن تعداد کتب می گوید: «و من ذلك زیدة البیان و انسان الانسان المتزج من مجمع البیان جمع الامام العلامة فرید الدهر و وحید العصر مهبط انوار الجبروت و فاتح اسرار الملكوت خلاصة الماء و الطین جامع کمالات المتقدمین و المتأخرین بقية الحجج علی العالمین الشیخ زین الملة و الحق و الدین علی بن یونس لا اخلی الله الزمان من انوار شموسه و ایضاح براهینه و دروسه بمحمد و آله و علیهم السلام و اوست مؤلف رسالة الباب المفتوح الی ما قبل فی النفس و الروح که تمام آن در سماء و عالم بحار نقل شد. منه.» [مرحوم مؤلف].

چهل نفر مرد بودند، بیرون رفتیم به قصد زیارت قاسم بن موسی الکاظم علیه السلام و رسیدیم به آنجا که میان ما و مزار شریف او به قدر میلی بود. پس سواری را دیدیم که پیدا شده، گمان کردیم که او اراده گرفتن اموال ما را دارد. پس پنهان کردیم آن چه را که بر او می‌ترسیدیم. چون رسیدیم، آثار اسبش را دیدیم و او را ندیدیم. پس نظر کردیم در دور قبه، احدی را ندیدیم، تعجب کردیم از این اختفا با مسطح بودن زمین و حضور آفتاب. پس ممتنع نیست که او امام عصر علیه السلام باشد یا یکی از ابدال.

مؤلف گوید که: خواهد آمد دلالت کردن امثال این حکایت بر وجود مبارک امام عصر - سلام الله علیه - و مراد از ابدال نیز بیان خواهد شد و قاسم مذکور در هشت فرسخی حله مدفون است و پیوسته علما و اخبار به زیارت او می‌روند و حدیثی در السنه معروف است قریب به این مضمون که جناب رضا علیه السلام فرمود:

«هرکس قادر نیست به زیارت من، پس زیارت کند برادرم قاسم را.»^۱
و این خبر را ندیدم و لکن در اصول کافی خبری است که دلالت می‌کند بر عظمت شأن و بزرگی مقام او تا آنجا که عقل، تصور نمی‌کند.

ثقة الاسلام در باب اشاره و نص بر حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام خبری طولانی نقل کرده از یزید بن سلیط از حضرت کاظم علیه السلام در راه مکه. در آنجا مذکور است که آن حضرت به او فرمود: «خبر دهم تو را ای

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۴۸، ص ۳۱۱ و ج ۳، ص ۲۵۶.

اباعماره! بیرون آمدم از منزل، پس وصی قرار دادم پسر، فلان را، یعنی جناب رضا علیه السلام را و شریک کردم با او پسران خود را در ظاهر و وصیت کردم به او در باطن. پس اراده کردم تنها او را و اگر امر، راجع به سوی من بود، هر آینه قرار می‌دادم امامت را در قاسم، پسر، به جهت محبت من او را و مهربانی من بر او و لکن این امر راجع به سوی خداوند عزوجل است. قرار می‌دهد آن را هر کجا که می‌خواهد... الخ»^۱ «والحمد لله»

﴿حکایت سی و هفتم﴾

قصه جزیره خضراء

قصه جزیره خضراء و بحر ابیض به نحوی که در رساله مخصوصه ثبت شده و در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام یافت شده به خط عامل فاضل، فضل بن یحیی بن علی مؤلف آن رساله.

ما اول آن حکایت را به نحوی که علامه مجلسی رحمته الله و غیره از آن رساله نقل کردند، ذکر کنیم. پس از آن شواهد و قراین بر صدق آن و تصریحات علمای اعلام را بر اعتبار آن بیان کنیم.

صورت رساله مذکوره: و بعد، پس به تحقیق که یافتیم در خزانه امیرالمؤمنین علیه السلام به خط شیخ امام فاضل و عالم عامل، فضل بن شیخ یحیی بن علی الطبسی^۱ کوفی قدس الله روحه - حکایتی که صورت آن چنین است: و بعد چنین می گوید بنده نیازمند به سوی عفو خداوند سبحانه، فضل بن یحیی بن علی طبسی کوفی امامی عفی الله عنه - که من شنیده بودم از

۱. خ.ل: الطیبی.

دو شیخ فاضلان عالمان عاملان، شیخ شمس‌الدین بن نجیح حلّی و شیخ جلال‌الدین عبدالله ابن حوام حلّی قدس الله روحهما ونور ضریحهما. در مشهد منور حسین علیه السلام در نیمه ماه شعبان سنه شش صد و نود و نه از هجرت که روایت کرده‌اند از شیخ صالح با ورع، شیخ زین‌الدین علی بن فاضل مازندرانی، مجاور نجف اشرف که حکایت کرد برای ایشان این قصه را، آن گاه که مجتمع شده بودند با او در مشهد امامین علیهم السلام در سرّ من رأی. پس نقل کرد برای ایشان، آن چه دیده بود در بحر ابیض و جزیره خضرا.

پس شوق تمامی در من پیدا شد برای دیدن شیخ زین‌الدین مذکور و از خداوند تبارک و تعالی سؤال کردم که ملاقات او را برای من آسان گرداند که این خبر را بشنوم از دهان او و واسطه از میان ساقط شود و عزم نمودم بر حرکت کردن به سوی سرّ من رأی که در آنجا او را ملاقات کنم. پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور به طرف حله آمد در ماه شوال سال مذکور به مشهد مقدّس غروی یعنی مشهد حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام رود، به قاعده معهوده در آنجا اقامت نماید.^۱

۱. چون شنیدم که او به حله آمده، من در آن وقت آنجا بودم و انتظار می‌کشیدم قدم او را که ناگاه دیدم شیخ را که می‌آید سواره و قصد کرده برود به خانه سید حبیب، صاحب نسب رفیع و حسب منیع، سید فخرالدین حسن بن علی مازندرانی که در حله منزل داشت. اطلال الله بقائه. و من تا آن وقت نمی‌شناختم شیخ صالح مذکور را، لکن در دلم خطور کرد که او همان است. پس چون از نظرم غایب شد در عقب او رفتم تا خانه سید

یکی از متوطنان حلّه که او سید فخرالدین حسن بن علی بن موسوی مازندرانی بود که به دیدن من آمده بود، در اثنای سخن فرمود: شیخ زین‌الدین علی بن فاضل مشارالیه، در خانه او که در آخر بلده حلّه واقع است، نازل شده است. پس از استماع این خبر مسرت اثر، چندان شادی و فرح، رخ نمود که گویا می‌پریدم و اصلاً توقّف ننمودم و در خدمت سید فخرالدین مذکور و مصاحبت او روانه شدم.

پس با سید داخل خانه شدم و به خدمت شیخ علی بن فاضل رسیدم و بر او سلام کردم و دست او را بوسیدم. او حال مرا از سید سؤال کرد. سید به او گفت: این شیخ، فضل بن شیخ یحیی طبسی کوفی است. صدیق و دوست شماست.

پس او از جا برخاست و مرا در مجلس خود نشانید و مرا ترحیب کرد و از احوال پدر و برادر من، صلاح‌الدین، پرسید؛ زیرا که او، ایشان را پیش‌تر می‌شناخت و من در آن اوقات نبودم، بلکه در بلده واسط بودم و در آنجا مشغول طلب علم بودم در پیش شیخ عالم کامل، ابواسحاق ابراهیم بن محمد واسطی امامی مذهب، که خدا او را با ائمه طاهرين محشور گرداند و به نزد او درس می‌خواندم.

مذکور. پس چون به در خانه او رسیدم، دیدم سید فخرالدین را که در خانه ایستاده، خرسند. چون مرا دید که می‌آیم، خندید در روی من و به حضور شیخ مرا مژده داد. پس دلم از فرح و سرور پرواز نمود و نتوانستم خود را نگاه دارم که در وقت دیگر نزد او روم. با سید فخرالدین داخل خانه شدم و سلام کردم بر او و دست او را بوسیدم... تا آخر نسخه بحار.

با شیخ علی مذکور سخن گفتم و از سخنان او، مطلع بر فضل او گردیدم و دانستم که در بسیاری علوم اطلاع دارد، از علوم فقه و حدیث و عربیت. از او پرسیدم آن چه را از دو مرد فاضل عالم عامل، شیخ شمس‌الدین و شیخ جلال‌الدین حلّی از اهل حلّه شنیده بودم.

پس شیخ علی مذکور، مجموع قصّه را از اوّل تا آخر در حضور سیّد حسن مازندرانی صاحب خانه و در حضور جماعتی از علمای حلّه و اطراف که به دیدن شیخ علی مذکور آمده بودند، در روز پانزدهم ماه شوال در سال شش صد و نود و نه نقل کرد و این صورت چیزی است که از لفظ او شنیدم - اطال الله بقائه - و بسا می‌شود که در آن الفاظی که نقل کردم، تغییری حاصل شود، لکن معنی یکی است.

فرمود حفظه الله تعالی: من چند سال در دمشق به طلب علم مشغول بودم در نزد شیخ عبدالرحیم حنفی، خدا او را هدایت کند در پیش او علم اصول و عربیت را می‌خواندم و علم قرائت را پیش شیخ زین‌الدین علی مغربی اندلسی مالکی می‌خواندم؛ زیرا که او عالم فاضل و عارف بود به قواعد قرّای سبعه و در بسیاری از علوم مانند علم صرف و نحو و منطق و معانی و کلام و اصول، معرفت داشت و نرم طبیعت بود. در بحث کردن معانده نمی‌نمود. و تعصّب مذهب نمی‌کشید، از نیک ذاتی که داشت و هر وقت که ذکر شیعه جاری می‌شد، می‌گفت: علمای امامیه چنین گفته‌اند، به خلاف سایر مدرّسین، وقتی که ذکر شیعه می‌شد، می‌گفتند: علمای رافضیه چنین گفته‌اند. من به جهت عدم تعصّب شیخ اندلسی مالکی، تردّد نزد غیر او را قطع کردم. و مدّتی نزد او آن علوم مذکوره را می‌خواندم.

پس اتفاق افتاد که شیخ مذکور از دمشق شام عازم سفر مصر شد. از بسیاری محبتی که با من داشت، بر من گران شد مفارقت او و بر او نیز چنین حالتی طاری گردید. پس قصد کرد که مرا با خود ببرد و نزد او جماعتی از غربا مثل من بودند که نزد او تحصیل علوم می‌کردند و اکثر ایشان همراه او روانه شدند، تا آن که به مصر رسیدیم و وارد شهری از شهرهای مصر گردیدیم که آن را قاهره می‌گویند و از بزرگترین شهرهای مصر است.

پس در مسجد ازهر آن ساکن و مدتی در آنجا درس می‌گفت. چون فضیلتی مصر از قدم او مطلع گردیدند، همه ایشان به دیدن او آمدند، از برای منتفع گردیدن ایشان به علوم او، نزد او می‌آمدند، تا نه ماه در آنجا ماند و ما با او بودیم به احسن حال. ناگاه قافله‌ای از اندلس وارد شدند و با مردی از ایشان، نامه‌ای از والد شیخ ما بود.

او در آن نامه نوشته بود: او مریض است به مرض شدید! آرزو دارد که فرزند خود را ببیند پیش از آن که از دنیا برود. و او را تحریص به رفتن و ترک تأخیر فرمود. چون آن نامه به شیخ رسید، از آن بلیه گریست و عازم سفر جزیره اندلس گردید. پس بعضی از شاگردان او به رفاقت او عازم اندلس گردیدند که من یکی از آنها بودم؛ زیرا که او - خدا او را هدایت کند - با من دوستی شدید داشت.

پس روانه شدیم و چون به اول قریه آن جزیره رسیدیم، تب شدیدی عارض من شد و مانع حرکت من گردید. چون شیخ آن حالت را در من

مشاهده نمود، به حال من رقت کرد و گریست و گفت: بر من گران است مفارقت تو. پس به خطیب آن قریه که رسیدیم به او ده درهم داد و به او امر فرمود که متوجه احوال من باشد و اگر خدا مرا از آن مرض عافیت بخشید، به او ملحق شوم و چنین معاهده نمود که خدا او را به نور هدایت راهنمایی فرماید و خود، متوجه اندلس شد و از آنجا تا بلد او، از راه ساحل دریا مسافت پنج روز راه بود.

و من تا سه روز در آن قریه بیمار بودم و از شدت تب، قدرت بر حرکت نداشتم. پس در آخر روز سوم، تب من قطع شد و از منزل بیرون رفتم و در کوچه‌های آن قریه می‌گشتم. ناگاه قافله‌ای را دیدم که از بعضی از کوه‌های کنار دریای غربی آمدند و پشم و روغن و سایر امتعه با خود آوردند.^۱ پس دیدم که کسی می‌گفت: این‌ها از زمین بربر از نزدیکی جزیره رافضه آمدند. چون این را شنیدم شوق رافضیان، مرا باعث شد که به سوی ایشان بروم. پس به من گفتند: این جا تا آن قریه، مسافت بیست و پنج روز است و از این جا تا مسافت دو روز آب و آبادانی ندارد و بعد از آن دیگر قریه‌ها به یکدیگر متصل است.

پس از مردی از ایشان، حماری به سه درهم کرایه کردم و از برای قطع آن مسافت غیر معموره و چون به قریه‌های معموره رسیدم، پیاده راه می‌رفتم از قریه‌ای به قریه دیگر به اختیار خود تا آن که به اول آن اماکن رسیدم.

۱. از حال ایشان پرسیدم. گفتند که این‌ها می‌آیند از طرف قریب به ارض بربر که نزدیک است به جزایر رافضه. نسخه بحار [مرحوم مؤلف]

به من گفتند: از این جا تا جزیرهٔ روافض، مسافت سه روز است. پس مکث نکردم و رفتم تا آن که به آن جزیره رسیدم که دیدم شهری است که در چهار جانب آن دیوار است و برج‌های محکم و بلند دارد و با این، در کنار دریاست.

پس از در بزرگ آن که آن را دروازهٔ بربر می‌گفتند، داخل شدم و در کوچه‌های آن مرور می‌کردم و از مسجد قریه سؤال می‌کردم. مرا نشان دادند و داخل مسجد شدم.

آن را مسجد بزرگی یافتم که در جانب غربی آن بلاد بود. در یک جانب مسجد نشستم تا آن که قدری استراحت کنم؛ ناگاه دیدم مؤذن اذان ظهر می‌گوید. به صدای بلند: «حی علی خیر العمل» را گفت و چون از اذان فارغ شد، دعای تعجیل فرج از برای حضرت صاحب‌الامر علیه السلام کرد؛ پس مرا گریه دست داد.

آن گاه مردم فوج فوج داخل شدند و به سوی چشمهٔ آبی که در زیر درخت جانب شرقی مسجد بود، می‌رفتند و وضو می‌ساختند. من به ایشان نگاه می‌کردم و شاد می‌شدم به سبب آن که می‌دیدم وضو را به نحوی می‌ساختند که از ائمه علیهم السلام نقل شده است.

چون از وضو فارغ گردیدند، مرد خوشرویی که صاحب سکینه و وقار بود، پیش رفت و داخل محراب شد و اقامهٔ نماز فرمود و مردم در عقب او به استقامت صف بسته و او پیش نمازی ایشان کرد و نماز کاملی با ارکان منقوله از ائمه علیهم السلام بر وجه نیکو به عمل آوردند، فریضه و نافله و تعقیب

وتسبیح؛ ومن از شدت تعب سفر نتوانستم که نماز ظهر را با ایشان به جا آورم.

و چون از نماز فارغ شدند، مرا دیدند که نماز نکردم با جماعت؛ ایشان این را بر من انکار کردند و همه ایشان متوجه من شدند و از حال من سؤال کردند که از اهل کجایی؟ و چه مذهب داری؟

من احوال خود را به ایشان خبر دادم و گفتم: اهل عراقم و مذهب آن است که من مردی‌ام از مسلمانان و می‌گویم: «أشهد ان لا اله الا الله وحده لا شريك له واشهد ان محمداً عبده ورسوله ارسله بالهدی ودين الحق لیظهره علی الدین کله ولو کره المشرکون.»

ایشان به من گفتند: این دو شهادت به تو فایده ندارد، مگر نگاه داشتن خون تو؛ چرا آن شهادت دیگر را نمی‌گویی؟ تا آن که داخل بهشت گردی بی حساب.

گفتم: کدام است آن شهادت دیگر؟ مرا راهنمایی نمایید. خدا شما را رحمت کند!

پیش نماز ایشان گفت: شهادت دیگر^۱ آن است که گواهی دهی که حضرت امیرالمؤمنین و پادشاه متقیان و قاید و پیشوای دست و پا سفیدان، علی بن ابی طالب علیه السلام با یازده فرزند امام از فرزندان آن حضرت علیهم السلام اوصیای رسول خدای عز و علا و خلفای آن جناب، بعد از او، بلافصل که

خداوند طاعت ایشان را بر بندگان خود واجب کرده است و ایشان را صاحب امر و نهی قرار داده است و حجّت‌های خود گردانیده است بر خلق در زمین خود و امان از برای آفریده‌های خود.

زیرا که صادق امین، محمد ﷺ رسول ربّ العالمین، خبر داده است خلق را به امامت ایشان از جانب حقّ سبحانه و تعالی. و در شب معراج ندای عزّ و علا را مشافهتاً شنیده است که تصریح به امامت ایشان فرموده است، در شبی که او را از آسمان‌های هفت گانه بالا برده است و به مرتبه قرب بِقَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى^۱ رسانده است و هر یک از امامان را بعد از دیگری در آنجا نام برده است که صلوات و سلام خدا بر همه ایشان باد!

پس چون این کلام را از ایشان شنیدم، حمد خداوند سبحانه را به جای آوردم و شادی بسیار برای من حاصل شد و از شادی، تعب سفر از من زایل شد و من به ایشان خبر دادم که من بر مذهب ایشانم. پس از روی مهربانی متوجه من گردیدند و در جانب مسجد برای من جایی تعیین نمودند و پیوسته متوجه احوال من بودند و در عزّت و احترام من می‌کوشیدند تا مادامی که نزد ایشان بودم. پیش نماز ایشان شب و روز از من مفارقت نمی‌کرد. پس من کیفیت معاش اهل آن بلد را از ایشان سؤال کردم و پرسیدم: روزی ایشان از کجا می‌آید؛ زیرا که من مزرعه از برای ایشان ندیده بودم.

۱. سوره نجم، آیه ۹.

او گفت: روزی اهل این بلد از جانب جزیره خضرا و بحر ابیض که از جزیره‌های اولاد حضرت صاحب الامر علیه السلام است، می‌آید.

گفتم: در هر چند مدّت می‌آید؟

گفت: در سال، دو مرتبه. یک مرتبه این سال آمده، مرتبه دیگرش باقی است.

گفتم: چقدر باقی است تا وقت آمدن ایشان؟

گفت: چهار ماه.

من به سبب طول آن مدّت، محزون شدم و چهل روز نزد ایشان ماندم و شب و روز خدا را می‌خواندم که ایشان را زودتر بیاورد، با آن که نزد ایشان معرّز و محترم بودم.

در روز چهارم، سینه من تنگ شد و به سمت کنار دریا بیرون رفتم و به سمت غربی که گفتند از آنجانب می‌آید کشتی،^۱ نظر می‌کردم. پس از دور شبی دیدم که حرکت می‌کرد و از بزرگ اهل بلد سؤال کردم: آیا در این دریا مرغ سفیدی هست؟

گفتند: نه، آیا چیزی دیدی؟

گفتم: بلی.

پس ایشان شاد شدند و گفتند که: این کشتی‌ها از بلاد فرزند امام است که در هر سال می‌آید.

۱. طعام ایشان؛ نسخه بحار

پس بعد از اندک زمانی کشتی‌ها آمدند و بر حرف ایشان، این وقت آمدن ایشان نبود. پس کشتی بزرگ ایشان پیشتر آمد و آن کشتی‌های دیگر نیز آمدند و همه آن‌ها هفت کشتی بودند. پس از کشتی بزرگ مرد معتدل القامت خوشروی نیکو هیأتی بیرون آمد و داخل مسجد شد و وضوی کامل که از اهل بیت علیهم‌السلام منقول است ساخت و نماز ظهر و عصر به جا آورد. چون از نماز فارغ شد به سوی من التفات کرد و مرا سلام کرد و من جواب سلام او را گفتم. به من گفت که چه چیز است اسم تو؟ گمان می‌کنم که اسم تو علی است.»

گفتم: راست گفتی.

به من به نحوی سخن می‌گفت که گویا مرا می‌شناسد.

گفت: «چه چیز است اسم پدر تو؟ گویا که فاضل باشد.»

گفتم: بلی و من شک نداشتم که او از شام تا مصر رفیق ما بود.

گفتم: ای شیخ چه می‌دانستی اسم مرا و اسم پدر مرا؟ آیا با ما بودی از

وقتی که از شام به مصر می‌رفتیم؟

گفت: «نه.»

گفتم: از مصر تا اندلس با ما رفیق بودی؟

گفت: «نه، به حق مولای من صاحب الامر علیه‌السلام با تو نبودم.»

گفتم: از کجا دانستی اسم مرا و پدر مرا؟

گفت: «بدان که در شهر صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - مرا

خبر دادند به صفت واصل تو و اسم و هیأت تو و اسم پدر تو و من رفیق

تو ام و مأمورم که تو را با خود به جزیره خضرا برم.»

من از این سخن او شاد گردیدم که اسم من در میان ایشان مذکور است و عادت او چنین بود که هر وقتی که می‌آمد در نزد ایشان زیاده از سه روز نمی‌ماند و در این مرتبه یک هفته در میان ایشان مکث نمود و آن اجناسی را که آورده بود، تحویل اهل آن‌ها نمود و خطوط از ایشان گرفت، چنانچه عادت او بود. آن گاه عازم سفر گردید و مرا با خود برداشت و تا شانزده روز به دریا سیر نمودیم.

در روز شانزدهم دیدم که آب دریا سفید است و من بسیار بر آن آب نظر می‌کردم و شیخ محمد، صاحب کشتی به من گفت: می‌بینم بر این آب بسیار نظر می‌کنی.

گفتم: به جهت آن نظر می‌کنم که این آب، به رنگ آب دریا نیست.

گفت: این است بحر ابیض، یعنی دریای سفید و در این جاست جزیره خضرا و این آب، اطراف جزیره را مانند سور و دیوار احاطه کرده است از هر جانب آن و به حکم خدای تبارک و تعالی، کشتی دشمنان و سنیان، چون داخل این آب شود، غرق گردد، هر چند که آن کشتی‌ها در نهایت استحکام باشند و این به برکت مولا و امام ما حضرت صاحب الامر و الزمان علیه السلام است.

من از آن آب آشامیدم و آن را مانند آب فرات یافتم. پس، از آن آب سفید گذشتیم و به جزیره خضرا رسیدیم که خدا همیشه آن را آبادان دارد به اهلش. پس از کشتی بزرگ بیرون آمدیم و داخل جزیره شدیم و در آن جزیره، قلعه‌ها و دیوارها و برج‌های واسعه دیدیم که در کنار آن، دریا

بود. نهرها و درختان بسیار در آن بود بر انواع فواکه و اثمار و در آن بازارها و حمام‌های متعدده بود و اهل آن در نیکوترین زی و بها بودند. پس دل من از شادی پرواز می‌کرد.

شیخ محمد مرا به منزل خود برد و استراحت کردیم و از آنجا مرا به مسجد جامع بزرگ برد و در آن مسجد، جماعت بسیار دیدم. در وسط ایشان شخصی را دیدم که نشسته بود با سکینه و وقاری که وصف نتوانم نمود و مردم او را سید شمس الدین محمد عالم می‌گفتند و قرآن و فقه و اقسام علوم عربیّت و اصول دین را نزد او فرا می‌گرفتند و فروع را، او از جانب حضرت صاحب الامر - صلوات الله و سلامه علیه - مسأله، مسأله و قضیه، قضیه و حکم، حکم به ایشان خبر می‌داد.

چون من در حضور او رسیدم، برای من جا گشود و مرا در حوالی خود جای فرمود. از احوال من سؤال فرمود و گزارش راه را از من پرسید و به من فهمانید که همه احوال مرا به او خبر دادند و این که شیخ محمد، رفیق من که مرا آورده است، به امر سید شمس الدین عالم - که خدا عمر او را طولانی گرداند - بود. پس در یکی از زاویه‌های مسجد جای برای من مقرر نمود و فرمود: این جای تو است، هر وقت که راحت و خلوت خواسته باشی.

من برخاستم و به آن موضع رفتم و تا عصر در آنجا راحت کردم و آن کسی که موکل من بود، به سوی من آمد و گفت: از جای خود حرکت مکن تا آن که سید و اصحاب او نزد تو آیند؛ برای آن که با تو شام خورند.

گفتم: شنیدم و اطاعت کردم.

پس اندک زمانی گذشت. سید - سلمه الله - با اصحابش آمدند و نشستند و سفره وزاد حاضر کردند. چون از خوردن فارغ شدیم، با سید به مسجد رفتیم برای نماز مغرب و عشا. چون از هر دو نماز فارغ شدیم، سید به منزل خود رفت و من به جای خود برگشتم و تا هیجده روز در آنجا ماندم. پس در اول جمعه‌ای که با او نماز کردم، دیدم که سید دو رکعت نماز جمعه را به نیت وجوب کرد و چون از نماز فارغ شد، گفتم: ای سید من! دیدم که نماز جمعه را دو رکعت کردی به نیت وجوب.

فرمود: بلی، برای آن که شرط‌های آن همه موجود است.

پس با خود گفتم: شاید که امام علیه السلام حاضر باشد.

پس در وقت دیگر در خلوت از او سؤال کردم: آیا امام علیه السلام حاضر بود؟ فرمود: نه، ولکن من نایب خاص آن حضرتم و به امر آن حضرت کردم. عرض کردم: ای سید من. آیا امام را دیده‌ای؟ [فرمود: نه، ولکن پدرم مرا حدیث کرد که او سخن امام علیه السلام را می‌شنید و شخص او را نمی‌دید و جدّ من سخن امام می‌شنید و شخص او را می‌دید.

عرض کردم: ای سید من! به چه سبب بعضی می‌بینند و بعضی نمی‌بینند؟

فرمود: ای برادر! حقّ - سبحانه و تعالی - فضل خود را به هر یک از بندگان خود که می‌خواهد می‌دهد و این از حکمت‌های بالغه و عظمت‌های قاهره حقّ سبحانه و تعالی - است.

چنان‌که حق تعالی جمعی از خلق خود را برگزیده است و ایشان را به

نبوت و رسالت و وصایت، مخصوص گردانیده است و ایشان را علامت‌ها از برای خلق خود قرار داده^۱ و حجّت‌ها از برای برایای خود گردانیده و ایشان را وسیله قرار داده است بین ایشان و بین خود، تا آن که هر که هلاک گردد، با بیّنه و دلیل هلاک گردد و هر که زنده گردد و هدایت یابد، به دلیل و بیّنه زنده گردد و زمین را از حجّت خالی نمی‌گرداند، از برای لطفی که نسبت به بندگان خود دارد و ناچار است از برای هر حجّت از سفیر و واسطه که از جانب او به خلق رساند.

پس سید سلّمه الله تعالی - دست مرا گرفت و به خارج شهر برد و به جانب باغستان‌ها روانه شد و چون نظر کردم، نهرهای جاری و بساتین کثیره دیدم که مشتمل بود به انواع فواکه و میوه‌های نیکو و شیرین از انگور و انار و امرو^۲ و غیر آن‌ها که در عراق عجم و عرب و شامات به آن خوبی، میوه ندیده بودم.

در بین آن که سیر می‌کردم از باغی به باغی دیگر، ناگاه مرد خوشرویی که دو برد سفید از پشم در بر داشت به ما مرور نمود و چون نزدیک رسید، بر ما سلام کرد و برگشت و مرا از هیأت او خوش آمد و به سید سلّمه الله تعالی - گفتم: کیست این مرد؟
سید به من گفت: این کوه بلند را می‌بینی؟
گفتم: بلی.

۱. چنان‌که حق تعالی مخصوص فرموده از بندگان خود انبیا و مرسلین و اوصیای منتجبین را و ایشان را علامت‌ها. نسخه بحار.

۲. امرو: گلابی.

گفت: در بالای آن، جای نیکویی هست و چشمه‌ای در آنجا از زیر درخت جاری می‌شود و از برای آن درخت شاخه‌های بسیار هست و در پیش آن درخت، قبه‌ای هست که به آجر بنا کرده‌اند و این مرد با رفیق دیگر، خادم آن قبه‌اند و من در هر بامداد روز جمعه به آن مکان می‌روم و در آنجا امام علیه السلام را زیارت می‌کنم و دو رکعت نماز به جا می‌آورم و ورقه‌ای در آنجا می‌یابم که در آن ورقه نوشته است، آن چه را که به آن محتاجم از محاکمه میان مؤمنان، پس هر چه در آن ورقه هست به آن عمل می‌کنم، از جمعه تا جمعه دیگر و سزاوار است از برای تو که به آن مکان روی و امام علیه السلام را زیارت کنی.

پس من به آن مکان رفتم و آن قبه را به آن نحو دیدم که وصف کرده بود و دو خادم را در آنجا دیدم و آن که مرا با سید دیده بود، تکریم نمود و آن دیگری مرا انکار نمود.

آن رفیق گفت: من این را با سید شمس الدین عالم دیدم، پس او نیز به من التفات کرد و هر دوی ایشان با من سخن گفتند و از برای من نان و انگور آوردند و من از آن غذا خوردم و از آب آن چشمه آشامیدم و وضو ساختم و دو رکعت نماز به جا آوردم.

از آن دو خادم، سؤال کردم: شما امام علیه السلام را دیده‌اید؟

گفتند: دیدن آن حضرت ممکن نیست و ما انن نداریم که خبر دهیم به

احدی.

پس از ایشان طلب کردم که از برای من دعا کنند و ایشان از برای من

دعا کردند. از نزد ایشان برگشتم و از کوه فرود آمدم و داخل شهر شدم و به درِ خانهٔ سید شمس الدین عالم رفتم.

به من گفتند: سید به خانه شیخ محمدی رفته است که تو با او آمدی در کشتی. من به نزد شیخ محمد رفتم و رفتن خود را به آن کوه و انکار احد خادمین و سایر گذشته‌ها را برای او نقل کردم.

او فرمود: انکار آن خادم، تو را برای آن بود که از برای احدی غیر سید شمس الدین و امثال او رخصت نیست که به آن کوه بالا روند.

پس من احوال سید شمس الدین سلمه الله را از او پرسیدم.

او گفت: سید از فرزندان فرزند امام علیه السلام است و میان سید و میان امام علیه السلام پنج پدر، فاصله است و او نایب خاص آن حضرت است به امری که از حضرت صاحب الامر صلوات الله و سلامه علیه رسیده است.

شیخ صالح، زین الدین علی ابن فاضل مازندرانی، مجاور غروی یعنی نجف اشرف، که بر مشرف او باد سلام. گفت: من از سید شمس الدین عالم که خدا طولانی گرداند بقای او را. اذن گرفتم که بعضی از مسایل را که محتاجم، از او فراگیرم و قرآن مجید را نزد او بخوانم و بعضی از علوم مشکلهٔ دینیّه و غیر آن را از او بشنوم.

گفت: هر گاه تو را ناچار است به این؛ اول ابتدا به خواندن قرآن عظیم نما و چون می‌خواندم به مواضع مختلفهٔ آن می‌رسیدم، می‌گفتم که: حمزه در این جا چنین گفته است و کسایب چنین خوانده است و عاصم به این نحو قایل شده است و ابو عمرو بن کثیر چنین گفته است.

سید - سلمه الله - فرموده است: ما اینها را نمی‌شناسیم. به درستی که قرآن بر هفت حرف نازل شده است، پیش از هجرت از مکه تا مدینه.

بعد از آن چون رسول خدا ﷺ حجة الوداع را به جای آورد، روح الامین جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت: یا محمد! قرآن را بخوان بر من تا آن که به تو بشناسانم اوایل سوره و اواخر آن را و شأن نزول آن را.

پس حاضر شد نزد آن حضرت، امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام و فرزندان او، حضرت امام حسن و امام حسین علیهما السلام و ابی بن کعب و عبد الله بن مسعود و حذیفه بن الیمان و جابر بن عبدالله انصاری و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت دیگر از صحابه.

پس حضرت رسالت ﷺ قرآن را از اول تا آخر خواند و هر جای آن که اختلاف بود، جبرئیل برای حضرت رسول ﷺ بیان می‌کرد و حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله علیه - آنها را در پوستی نوشت. پس جمیع قرآن به قرائت حضرت امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین است. من گفتم: ای سید من! می‌بینم بعض آیات با بعض دیگر، مربوط به ما قبل و مابعد آن نیست و فهم من از آن قاصر است.

گفت: بلی، امر چنین است که می‌گویی و باعث این امر است که چون سید بشیر محمد بن عبدالله ﷺ از دار فانی به دار باقی رحلت فرمود، کردند آن دو بت قریش، آن چه را که کردند، از غصب خلافت ظاهریه.

حضرت امیرالمؤمنین - صلوات الله و سلامه علیه - همه قرآن را جمع کرد و در میان جامه‌ای گذاشته و به سوی ایشان آورد در مسجد و به

ایشان فرمود: این است کتاب خداوند سبحانه که رسول خدا ﷺ مرا امر کرده است که آن را بر شما عرض کنم و حجّت را بر شما تمام کنم که در روز قیامت در وقتی که من و شما را بر خدا عرض کنند برای شما عذری نباشد. پس فرعون این امّت و نمرود این امّت گفتند: ما محتاج به قرآن تو نیستیم.

حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام به او فرمود: «به تحقیق که حبیب من محمد ﷺ مرا به این سخن تو خبر داده است که تو خواهی چنین گفت و من خواستم حجّت را بر شما تمام کنم.»

پس حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام با آن قرآن به سوی منزل خود برگشت و می گفت: «خداوندا که خداوندی غیر تو نیست و تویی خداوند یکتا که شریک از برای تو نیست و ردّ کننده ای نیست از آن چه در سابق علم تو بود و مانعی از برای حکمت تو نیست و تو شاهد من باشی بر ایشان در روزی که بر تو عرض کرده می شویم.»

پس پسر ابوقحافه در میان مردم ندا کرد که هر که در نزد او آیه ای از قرآن یا سوره ای باشد، باید آن را نزد ما آورد.

پس ابو عبیده بن الجراح و عثمان و سعد بن ابی وقاص و معاویه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن عوف و طلحه بن عبدالله - لعنة الله عليهم - و ابو سعید خدری و حسان بن ثابت و جماعت مسلمانان به نزد او آمدند و این قرآن را جمع کردند.

آن چه از مثالب و مطاعن و اعمال شنیعه که بعد از حضرت رسول ﷺ

از ایشان صادر شد و آن اعمال قبیح در قرآن بود، آن‌ها را انداختند و از قرآن بیرون کردند و از این جهت، این آیات با هم مربوط نیستند.^۱
 قرآنی که حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه - جمع کرد به خط خود محفوظ است نزد صاحب الامر علیه السلام. در آن قرآن هر چیزی است، حتی ارش خراشی که در بدن کنند.

و اما این قرآن، پس شک و شبهه‌ای نیست که این کلام الهی است و چنین به ما رسیده است از حضرت صاحب الامر علیه السلام.

شیخ فاضل علی بن فاضل گفت: از سید شمس الدین سلمه الله - مسایل بسیار فرا گرفتم که آن‌ها زیاده از نود مسأله است و من آن‌ها را در مجلّدی جمع کردم و آن را فواید شمسیه نامیدم و مطلع نمی‌گردانم بر آن‌ها، مگر مؤمنان خالص را و تو زود است که آن را ببینی.

در جمعه دوم که جمعه وسط ماه بوده است از نماز فارغ شدیم و سید سلمه الله - در مجلس نشست که از برای مؤمنان افاده نماید. ناگاه صدای هرج و مرج و غوغای عظیمی از خارج مسجد به گوشم رسید و سید را از آن امر سؤال کردم.

فرمود: این‌ها امرای عسکر ما هستند که در هر جمعه وسط ماه سوار می‌شوند و منتظر فرج‌اند. من اذن گرفتم که بیرون روم و به ایشان نظر نمایم.

۱. جهت اطلاعات بیشتر درباره این مبحث: رک: آشنایی با تفاسیر، آیه الله رضا استادی؛ نزاهت قرآن از تحریف، آیه الله جوادی آملی، نشر اسراء، مصونیت قرآن از تحریف، آیه الله معرفت، ترجمه محمد شهبابی، نشر دفتر تبلیغات اسلامی.

مرا اذن داد. بیرون آمدم و به ایشان نظر کردم. دیدم که ایشان جماعت بسیارند و همه ایشان تسبیح و تحمید و تهلیل می گویند و دعا می کنند از برای حضرت قائم صلوات الله علیه. به امر خدا و نصیحت کننده از برای خدا، یعنی حضرت م ح م د بن الحسن مهدی خلف صالح حضرت صاحب الزمان صلوات الله علیه.

پس به مسجد برگشتم به نزد سید سلّمه الله. او به من فرمود: دیدی عسکر را؟

گفتم: بلی.

فرمود: آیا شمردی ایشان را؟

گفتم: نه.

فرمود: عدد ایشان سیصد ناصر است و سیزده ناصر دیگر باقی است و خدا تعجیل نماید فرج را از برای ولی خود به مشیت خود؛ به درستی که او جواد و کریم است.

گفتم: ای سید من! کی فرج خواهد شد؟

گفت: ای برادر! علم این نزد خدای تعالی است و این معلق به مشیت حق سبحانه و تعالی. است و گاه است که خود امام علیه السلام این را نمی داند و از برای این، آیات و علامات چند هست که دلالت بر خروج آن جناب می کند.

از جمله آنها، سخن گفتن ذوالفقار است و از غلاف بیرون آید و سخن گوید به زبان عربی ظاهر و گوید: برخیز ای ولی خدا به اسم خدا! بکش به من دشمنان خدا را و دیگر از علامات سه نداست که همه خلق آن را خواهند شنید.

ندای اول آن است که گوید: «أَزِفَتْ الْأَزِفَةُ»^۱ ای گروه مؤمنان.

و ندای دوم: «اللعنة الله على الظالمين لآل محمد (عليهم السلام)» آن ظالمانی که ظلم به آل محمد کردند.

و علامت سوم آن است که بدنی در پیش چشمه آفتاب ظاهر می‌شود و می‌گوید: خداوند عالم حضرت صاحب الامر، م ح م د بن الحسن مهدی را فرستاده است و اوست مهدی. پس سخن او را بشنوید و امر او را اطاعت کنید. گفتم: ای سید من! مشایخ ما حدیثی از حضرت صاحب الامر (عجل الله فرجه) روایت کرده‌اند که آن حضرت فرمود: هر که در غیبت کبری گوید که من آن حضرت را دیدم، به تحقیق که دروغ گفته است. پس با این چگونه در میان شما کسی است که می‌گوید که من آن حضرت را دیدم.

گفت: راست می‌گویی. آن حضرت این سخن را فرمود در آن زمان به سبب بسیاری دشمنان از اهل بیت و خویشان خود و غیر ایشان از فراعنة زمان از خلفای بنی عباس؛ حتی آن که شیعیان در آن زمان یکدیگر را منع می‌کردند از ذکر کردن احوال او و اکنون زمان، طولانی گردیده است و دشمنان از او مأیوس گردیدند و بلاد ما از آن ظالمان و ظلم ایشان دور است و به برکت آن حضرت، دشمنان نمی‌توانند که به ما برسند.

- از سخن سید شمس الدین چنین مفهوم می‌شود که بعضی از اهل آن ولایت در غیبت کبری امام (عجل الله فرجه) را گاهی می‌بینند...^۲

۱. سوره نجم، آیه ۵۷.

۲. این جمله از بحار است.

گفتم: ای سید من! علمای شیعه حدیثی از امام علیه السلام روایت کرده‌اند که آن حضرت خمس را بر شیعیان خود مباح فرموده، آیا شما در این باب روایتی از او ذکر کرده‌اید؟

فرمود: بلی، آن حضرت رخصت داده است و خمس را مباح کرده است از برای شیعیان خود از فرزند علی علیه السلام و فرمود که بر ایشان حلال است.

عرض کردم: آیا شیعیان از آن، کنیز و غلام بخرند از سنّی عامّه؟
گفت: از سنّی عامّه و غیر عامّه. زیرا که آن حضرت علیه السلام فرمود: با ایشان معامله کنید با آن چیزی که ایشان معامله می‌کنند و این دو مسأله، زیاده بر آن نود مسأله است.

سید سلّمه الله - فرمود: حضرت قائم علیه السلام از مکه بیرون می‌آید، در ما بین رکن و مقام در سال طاق، پس باید که مؤمنان انتظار برند.

عرض کردم: ای سید من! دوست دارم که در جوار شما باشم تا آن که خدا آن حضرت را اذن دهد بر ظاهر شدن.

گفت: ای برادر! حضرت، پیشتر مرا امر کرده است که تو را برگردانم به سوی وطن تو و ممکن نیست از برای من و تو، مخالفت آن حضرت؛ به درستی که تو صاحب عیالی و مدت مدیدی هست که از ایشان غایب گردیده‌ای و جایز نیست از برای تو زیاده از این، از ایشان دوری کنی.

پس من از این سخن متأثر گردیدم و گریستم و گفتم: ای مولای من! آیا جایز است که در امر من رجوع به آن حضرت نمایی و التماس کنی، شاید که مرا رخصت مانند دهد؟

فرمود: مراجعه در امر تو جایز نیست.

گفتم: مرا اذن می‌دهی که آن چه را دیدم، حکایت کنم؟

گفت: باکی نیست! این که حکایت کنی از برای مؤمنان تا آن که مطمئن

گردد دل‌های ایشان، مگر فلان و فلان امر، و تعیین نمود چند چیز را که

آنها را نگویم. عرض کردم: ای سید من! آیا ممکن است نظر کردن به

سوی جمال و بهای آن حضرت در این زمان؟

فرمود: نه، بدان ای برادر که هر مؤمن مخلص را ممکن است که

امام علیه السلام را ببیند و نشناسد.

گفتم: ای سید من! من از جمله بندگان مخلص آن حضرت هستم و آن

جناب را ندیده‌ام.

فرمود: تو دیدی آن حضرت را دو مرتبه. یک مرتبه وقتی که به سرّ من

رأی می‌رفتی و آن اول مرتبه رفتن تو بود به سوی سرّ من رأی و رفیقان

تو پیش رفتند و تو در عقب ماندی. پس به نهری رسید که آب در آن نبود.

در آن وقت سواری را دیدی، بر اسب شهبای سوار بود و در دست او نیزه

بلندی بود که سر آن، آهن دمشقی بود. چون او را دیدی؛ ترسیدی از

برای رخت خود. چون به نزدیک تو رسید، فرمود: مترس! برو که رفیقان

تو انتظار تو می‌برند در زیر درخت. پس مرا به خاطر آورده است، والله به

آن چه بوده است.

عرض کردم: ای سید من! چنین بود که فرمودی.

فرمود: مرتبه دیگر، وقتی بود که از دمشق بیرون آمده بودی و به

سوی مصر می‌رفتی با شیخ اندلسی خود و از قافله باز ماندی و در آن وقت بسیار ترسیدی. پس به سوارهای برخورداری که بر اسبی سوار بود که پیشانی و دست و پای آن اسب، سفید بود و در دست آن سوار، نیزه‌ای بود و به تو فرمود: برو و مترس و برو به سوی قریه‌ای که به جانب راست تو است. امشب نزد ایشان بخواب و ایشان را به مذهب خود خبر ده و از ایشان تقیه مکن که ایشان با اهل قریه‌ای چند که در جنوب دمشق است، همه مؤمنان مخلص‌اند و دوست، دوستان علی بن ابی‌طالب و ائمه معصومین علیهم‌السلام از ذریه اویند. ای پسر فاضل، آیا چنین بود؟

عرض کردم: بلی، من به نزد اهل قریه رفتم و شب نزد ایشان خوابیدم. مرا عزت نمودند و ایشان را از مذهب ایشان سؤال کردم. بی‌تقیه گفتند: ما بر مذهب امیرالمؤمنین و وصی رسول رب العالمین علی بن ابی‌طالب و ائمه طاهرین علیهم‌السلام از ذریه اویم.

به ایشان گفتم: شما از کجا این مذهب را قایل شده‌اید؟ و کی به شما رسانده است؟

گفتند: ابوذر غفاری رضی الله عنه - در وقتی که عثمان، او را از مدینه دور کرده بود و به شام فرستاده بود، معاویه او را به زمین ما فرستاده، پس این برکت از او به ما رسید. چون صبح شد، خواستم که به قافله رفقای خود ملحق گردم، دو نفر همراه من کردند و مرا به قافله رسانیدند بعد از آن که مذهب خود را به ایشان خبر دادم.

پس عرض کردم: ای سید من! آیا امام علیه‌السلام حج می‌کند در هر مدتی بعد از مدتی؟

گفت: ای پسر فاضل! تمام دنیا از برای مؤمن یک گام است. پس چگونه خواهد بود از برای کسی که دنیا به پا نمی‌شود، مگر به برکت وجود او و وجود آبای او علیهم‌السلام؟

بلی! حج می‌کند در هر سال و زیارت می‌کند پدران بزرگوار را در عراق و مدینه و طوس علی مشرفها السلام. و به زمین ما برمی‌گردد.
پس سید شمس الدین مرا تحریص کرد که زود برگردم به سوی عراق و در بلاد مغرب اقامت ننمایم و به من گفته است که بر دراهم ایشان این کلمات نوشته است:

«لا اله الا الله، محمد رسول الله، علی ولی الله، محمد بن الحسن قائم به امر الله.» یعنی: نیست خدایی مگر خدای یگانه و محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم رسول و فرستاده خداست و علی، ولی و دوستدار خداست و محمد بن الحسن علیه‌السلام به پا دارنده امر خداست.

سید پنج درهم از آن دراهم را به من عطا نمود و من از برای برکت، آن‌ها را نگاه داشتم. سید، سلمه الله. مرا با آن کشتی‌هایی که آمده بودم، برگردانید تا آن که رسیدم به آن بلده از بربر که اول مرتبه به آنجا داخل شده بودم و گندم و جوئی به من داده بود و من آن‌ها را در آن بلد به صد و چهل اشرفی فروختم و متوجه طرابلس که یکی از شهرهای مغرب بود، گردیدم و از راه اندلس نرفتم؛ برای امتثال امر سید شمس الدین عالم. که خدا عمر او را طولانی گرداند. و از آنجا با حاج مغربی به مکه رفتم و حج کردم و به عراق برگشتم و می‌خواهم که در مدت عمر خود، در نجف بمانم تا آن که مرگ، مرا در رسد.

شیخ زین الدین علی بن فاضل مازندرانی گفت: من ندیدم که در آنجا احدی از علمای امامیه را نام برند، مگر پنج نفر که ایشان سید مرتضی موسوی و شیخ ابو جعفر طوسی و محمد بن یعقوب کلینی و ابن بابویه و شیخ ابوالقاسم جعفر بن اسماعیل^۱ یعنی محقق حلّی رحمة الله علیهم-را. ایضاً شیخ مذکور، شیخ علی بن فاضل گفت: از آن وقتی که در آن بقعه مقدّسه بودم تا این وقت که در حله برای شما نقل می‌کنم، مدت هشت سال ونیم شد و چون شیخ علی بن فاضل از حله بیرون رفت، شنیدم که چند وقتی در مسجد سهله اقامت نمود، به سبب وعده‌ای که به او شده بود و مولد و موطن شیخ علی بن فاضل از اقلیم مازندران از بلده‌ای بود که او را بریم می‌گویند. والله الهادی.^۲

در بیان اعتبار حکایت جزیره خضرا

مؤلف گوید: علامه مجلسی در بحار و فاضل خبیر میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء نقل نمودند از رساله جزیره خضرا که صاحب

۱. در نسخه موجود از بحار الانوار «جعفر بن سعید» ذکر شده است؛ ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۲، ص ۱۷۴.

۲. و آخر این حکایت در بحار چنین است، بعد از ذکر اسامی علما، این آخر چیزی است که شنیدم آن را از شیخ صالح تقی و فاضل زکی علی بن فاضل مذکور دام الله علی افضاله و کثر من علماء الدهر و اتقیانه امثاله و الحمد لله اولاً و آخراً و ظاهراً و باطناً و صلی الله علی خیر خلقه سید البریه محمد و علی آله الطاهرین المعصومین و سلم تسلیماً کثیراً. منه. نور الله قلبه [مرحوم مؤلف].

رساله گفت: یافتم به خط شیخ فاضل، فضل بن یحیی در خزانه حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام و اشاره نکردند به اسم یابنده و جامع حکایت و به همین قدر اکتفا نمودند در اعتبار.

لکن فاضل صالح، آخوند ملا کاظم هزار جریبی، تلمیذ استاد اکبر علامه بهبهانی در کتاب مناقب خود گفته: این حکایت منقول است از خط شیخ اجل افضل، اعلم اعمال، عمدة الفقهاء والمجتهدین مجدد مراسم ائمة طاهرین علیهم السلام محمد بن مکی مشهور به شهید، به نقل جمعی از مؤمنان تقی ثقة معتمد به لفظ عربی و ترجمه آن به فارسی چنین است:

شیخ بزرگوار، شهید سعید، مشار الیه می فرماید: به خط پیشوای دانا، فضل بن یحیی، الی آخره.

از این معلوم می شود که صاحب رساله، شهید است و مؤید این کلام که باید مؤلف آن شهید باشد یا نظیر آن از کسانی که در نقل ایشان مجال سخنی نباشد، آن که میر محمد لوحی معاصر علامه مجلسی در کتاب کفایة المهتدی فی معرفة المهتدی علیه السلام با آن که در نقل علامه مذکور و فهم آن جناب طعن بسیاری زده و ایراد کرده، با این حال می گوید: در موضعی از کتاب که این کمترین، خبر معتبر مدینة الشیعة و جزیره اخضر و بحر ابیض را که در آن مذکور است که حضرت صاحب الزمان علیه السلام را چند فرزند است، با این حدیث صحیح در کتاب ریاض المؤمنین توفیق دادم. الخ.^۱

۱. کفایة المهتدی [گزیده]، ص ۳۱۸.

اگر اعتبار صاحب آن رساله مبین و معلوم نبود و راه طعنی، هر چند جزئی، باشد، داشت، برای او میدان وسیعی بود در طعن و ایراد بر علامه مذکور که چنین قصه طولانی بی پا را در کتابی که مجمع اخبار معتبره است، نقل کرده است.

- ۴۶ عالم جلیل و حبر نبیل شیخ اسد الله کاظمینی در اول مقابیس، در ضمن مناقب محقق صاحب شرایع، می فرماید: رئیس العلماء، حکیم الفقهاء، شمس الفضلا، بدر العرفاء، المنوه باسمه و علمه فی قصه جزیره الخضراء. الخ.
- ۴۷ در کشف القناع، در ضمن شواهد بر امکان رؤیت در غیبت کبری و تلقی حکمی از آن جناب، می فرماید: از آن جمله است، قصه جزیره خضرا معروفه که مذکور است در بحار و تفسیر الائمه علیهم السلام و غیر آن.
- ۴۸ شهید ثالث، قاضی نور الله رحمته الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین فرموده: مخالف و مؤالف، بنا بر روایات صحیحه صریحه متفق اند بر آن که در زمان ظهور، تمام دفاین و گنج ها که از نظر مستور و در تحت زمین ها مدفون است، بر روی زمین می آید و بر صاحب الامر علیه السلام ظاهر خواهد شد.
- ظلمه و جبابره روی زمین، مقهور او خواهند گردید و ملک عالم به قبضه اقتدار و حوزه اختیار آن حضرت در خواهد آمد و جهان به نور عدل و داد آن حضرت، منور خواهد شد و جمیع این امور به تمکین و قدرتی است که حضرت رب العزة آن قدرت به آن حضرت ارزانی فرموده که به آن تواند جایی چند، به تصرف خود در آورد که احدی را بی اشاره علیه آن حضرت به آن راه نباشد.

مَحَال^۱ مناسب حال در آنجا به جهت خود و ملازمان خاص و محرمان سرپرده اختصاص، ترتیب فرماید و به لوازم مراسم هر امری چنان که مقتضای مصلحت دینی و صواب دید یقینی آن حضرت باشد، در آنجا قیام و اقدام نماید؛ چنان که از قصه مشهور بحر ابیض و جزیره اخضر مستفاد می شود. انتهى.

از این کلام شریف، معلوم می شود که این قصه در آن طبقه، معروف و مشهور بوده و محتمل است که به سند دیگر نیز به دست ایشان آمده باشد و در تاریخ جهان آرا که از تواریخ معتبره است و در ریاض العلماء و غیره، از آن نقل می کنند، مذکور است: جزیره اخضر و بحر ابیض جزیره ای است در سرزمین ولایت بربر، میان دریای اندلس که آن حضرت و اولاد و اصحاب او در آنجا می باشند و معمور و آبادان است و در ساحل آن دریا، موضعی است به شکل جزیره که اندلسیان، آن را جزیره رفضه می گویند.

ساکنان آن ساحل، همگی شیعه امامیه اند و مایحتاج ایشان را از راه جزیره اخضر، که مقام آن حضرت است در سالی دوبار، دلیل ناحیه، به کشتی ها از راه بحر ابیض که محیط به آن ناحیه مقدسه است، می آورد و بر اهل آن جزیره قسمت می کند و مراجعت می نماید.

۱. محال: محل ها، جمع محل.

احوال فضل بن یحیی راوی قصه جزیره خضرا

پوشیده نماند که اسم والد محقق، حسن است. او پسر یحیی بن سعید هذلی حلّی است و در قصه مذکوره تحریف شده یا آن که اسماعیل نام شخص جلیلی باشد از اجداد او که در آنجا او را به این جدش نسبت می‌دهند. اما فضل بن یحیی، راوی اصل حکایت، پس او از معروفین علماست.

شیخ حرّ در امل الآمل^۱ می‌فرماید: شیخ مجدالدین، فضل بن یحیی بن المظفر الطیبی کاتب، در واسط، فاضل و عالم و جلیل است؛ روایت می‌کند کتاب کشف الغمه را از مؤلفش علی بن عیسی اربلی و آن را به خط خود نوشته و با او مقابله کرده و از او شنیده و از علی بن عیسی برای او اجازه‌ای است به سنه شش صد و نود و یک. و از او سماع کردند، یعنی آن کتاب را از او شنیدند جماعتی که ذکر کردیم ایشان را در محلّ خود و ایشان دوازده نفرند.

فاضل میرزا عبدالله اصفهانی در ریاض العلماء^۲ می‌فرماید: من نسخه کهنه‌ای از کشف الغمه دیدم که فضل مذکور مقابله کرده با شیخ مذکور در سنه شش صد و نود و نه در واسط، صورت خط مأمون را در ولایت عهد خود از برای حضرت رضا علیه السلام و آن چه حضرت در پشت آن نوشته بود با خط خود مأمون و خط حضرت علیه السلام.

۱. امل الآمل، ج ۲، ص ۲۱۷-۲۱۸.

۲. ریاض العلماء و حیاض الفضلاء، ج ۴، ص ۳۷۵-۳۷۶.

مخفی نماند که کلام در این حکایت و شبهه استبعاد چنین بلاد عظیمه در سطح زمین و عدم اطلاع احدی بر آن، با این همه تردد و سیر، گذشت در ذیل حکایت دوم که بودن آنها و محجوب بودنش از انظار خلائق با عموم قدرت خدای تعالی بعدی ندارد اعجب نیست از، سدّ اسکندر ذوالقرنین و کشف اصحاب کهف که موجود است در زمین به صریح قرآن و کسی خبر ندارد.

مدینه مهدی فاطمی

در مجلد سما و عالم بحار نقل کرده از کتاب قسمت اقالیم ارض و بلدان آن، که تألیف یکی از علمای اهل سنت است که او گفته: بلد مهدی، شهری است نیکو و محکم بنا کرده آن را، مهدی فاطمی و برای آن قلعه‌ای قرار داد و از برای آن، درهایی از آهن قرار داد که آهن هر دری زیاده است از صد قنطار و چون آن را بنا نمود و محکم کرد، گفت: الآن ایمن شدم بر فاطمیین.^۱

ذکر مدینه عجیبه در بریه مملکت اندلس

شیخ مقدم احمد بن محمد بن عیاش در اوّل جزو کتاب مقتضب الاثر^۲ روایت کرده به اسناد خود از شعبی که او گفت: به درستی که عبدالملک بن

۱. ر.ک: بحار الانوار، ج ۵۷، ص ۲۲۹.

۲. مقتضب الاثر فی النص علی الائمة الاثنی عشر، ص ۴۳-۴۵.

مروان مرا خواست و گفت: ای ابو عمر و! به درستی که موسی بن نصر عبدی - و او عامل عبدالملک بود در مغرب - نوشت به من که به من رسیده که شهری است از مس که بنا کرده آن را نبی الله، سلیمان بن داود علیه السلام. امر فرمود جنّ را که بنا کنند آن را. پس جمع شدند عفریته‌هایی از جنّ در بنای آن و آن شهر از چشمهٔ مسی است که نرم کرد آن را خدای تعالی از برای سلیمان بن داود و رسیده به من که آن شهر در بیابان اندلس است و به درستی که در او است از گنج‌هایی که پنهان نموده آن‌ها را در آنجا سلیمان و به تحقیق که من اراده کرده‌ام که به دست آورم مسافرت به سوی آن را پس خبر داد مرا دانای خبیر به آن راه، که آن مشکل است و مسافت آن طی نمی‌شود، مگر به استعدادی از مرکوب و توشهٔ بسیار با دوری راه و صعوبت آن و این که احدی در هم آن مدینه نیفتاد، مگر آن که واماند از رسیدن به آنجا، مگر دارا پسر دارا.

چون اسکندر او را کشت، گفت: والله که من طی نمودم زمین و همهٔ اقالیم او را و به زیر فرمان من درآمدند اهل آن‌ها و هیچ موضعی از زمین نماند، مگر آن که آن را به زیر قدم خود در آوردم. مگر این زمین از اندلس را که دارا پسر دارا به آنجا رسید و به درستی که من سزاوارترم به توجه به سوی آن مکان تا آن که مانده نشوم از مقصدی که او به آنجا رسیده. پس اسکندر مشغول تهیه شد و مهیا شد برای خروج یک سال.

پس چون گمان کرد که مستعد شده برای این سفر و چند نفر پیش فرستاده بود که تحقیق کنند و آن‌ها به او خبر دادند که پیش از رسیدن به آنجا موانعی است.

پس عبدالملک نوشت به موسی بن نصر و امر نمود او را به استعداد و گذاشتن کسی به جای خود، برای عملی که داشت. پس مستعد شد و بیرون رفت و به آنجا رسید و آن را دید و احوال آنجا را ذکر نمود و پس از مراجعت، کیفیت آنجا را به عبدالملک نوشت و در آخر مکتوب، نوشت که چون روزها گذشت و توشه‌ها تمام شد، رسیدیم به دریاچه‌ای که اشجار داشت و آبش مشروب. و به قلعه آن شهر رسیدیم. پس در محلی از آن قلعه کتابتی دیدیم که به عربی نوشته بود. پس آن را خواندم و امر کردم که آن را نسخه کردند و آن کتابت این بود:

لیعلم المرء ذوالعز المنیع ومن	یرجو الخلود وما حی بمخلود
لو ان خلقاً ینال الخلد فی مهل	لنسال ذاک سلیمان بن داود
سألت له القطر عین القطر فائضة	بالقطر منه عطاء غیر محدود
فقال للجن ابنا الی به اثرأ	یبقی الی الحشر لایبلی ولا یؤدی
فصیره صفاحاً ثم هیل له	الی السماء باحکام و تجوید
وافرغ القطر فوق السور منصلتا	فصار اصلب من صماء صیخود
وبث فیہ کنوز الارض قاطبة	وسوف یظهر یوماً غیر محدود
وصار فی بطن قعر الارض مضطجعا	مصمداً بطوابیق الجلامید
لم یبق من بعده للملک سابقة	حتی یضمن رسماً غیر اخدود
هذا الیعلم ان الملک منقطع	الامن الله ذی النعماء والجود
حتی اذا ولدت عدنان صاحبها	من هاشم کان منها خیر مولود
وخصه الله بالایات منبعثا	الی الخلیقة منها البیض والسود

له مقالید اهل الارض قاطبة والاولیاء له اهل المقالید
 هم الخلائف اثنا عشرة حججا من بعده الاولیاء السادة الصید
 حتی یقوم بامر الله قائمهم من السماء اذا ما باسمه نودی

چون عبدالملک آن مکتوب را خواند و خبر داد او را طالب بن مدرک، که رسول او بود، به سوی عامل مغرب به آن چه خود مشاهده کرده بود از این قصه و در نزد عبدالملک بود محمد بن شهاب زهری.

پس به او گفت: چه می بینی در این امر عجیب؟

زهری گفت: می بینم و گمان می کنم که جنیانی موکل بودند بر آن چه در آن مدینه است که حافظ باشند برای آن ها و به خیال هر که خواست، به آنجا بالا رود تصرف می کنند. یعنی این مکتوب و ابیات از تخیلات بود و واقعیتی نداشت.

عبدالملک گفت: آیا از امر آن که به اسم او ندا کنند از آسمان، چیزی

می دانی؟

گفت: باز دار خود را از این، ای امیرالمؤمنین!

عبدالملک گفت: چگونه خود را باز دارم از این و این بزرگترین مقصود من است. هرآینه بگو، البتّه سخت تر چیزی که نزد تو است، مرا بد آید یا خوش آید.

زهری گفت: خبر داد مرا علی بن الحسین که این مهدی عجل الله فرجه از فرزندان

فاطمه، دختر رسول خداست صلی الله علیه و آله.

عبدالملک گفت: هر دو شما دروغ گفتید و پیوسته می‌لغزید در سخنان خود، این مهدی مردی است از ما.

زهری گفت: امّا من، پس روایت کردم آن را برای تو، از علی بن الحسین علیه السلام. پس اگر خواستی، سؤال کن از او و بر من ملامتی نیست در آن چه برای تو گفتم. اگر او دروغ گفت، ضرر آن بر خود اوست و اگر راست گفت، خواهد رسید به شما، پاره‌ای از آن چه به شما وعده دادند.

عبدالملک گفت: مرا حاجتی نیست به سوی سؤال از پسر ابی‌تراب، ای زهری! آهسته کن بعضی از این سخنان را که نشنود آن را از تو احدی.

زهری گفت: برای تو باد بر من این معاهده، یعنی عهد کردم به کسی نکویم.

سال‌های طولانی است که اندلس در دست فرنگیان است و با آن همه اهتمام بر اطلاع بر اوضاع ارض و تمکّن بر آن، خبری از این مدینه ندارند و ملّیین، خصوصاً اهل اسلام، که به برکت وجود خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و تزکیه و تکمیل آن جناب، عباد را در مراتب توحید ذات و صفات و افعال حضرت باری و نمایاندن صنایع عجیبه و آثار غریبه حقّ جلّ و علا. از همه امم، اکمل و اعلم شده‌اند، راه استبعادی ندارند، بلکه اهل سنّت و مخالفین ما که امثال حکایات سابقه را، اسباب طعن و سخریّه جماعت امامیه قرار دادند، سزاوارترند به قبول کردن این رقم اخبار که مؤید است صحت بعضی از امثله که برای دعاوی خود آرند، اگرچه تأییدی نکنند اصل مذهب ایشان را.

اشعریّه که حال مستقر شده مذهب اهل سنّت در آن‌ها می‌گویند در مقام بیان عموم قدرت خداوند عزّوجلّ و تأثیر نداشتن هیچ سببی و مؤثری

جز اراده و مشیت از حضرت باری تعالی: که جایز است در پیش روی ما کوه‌های بلندی باشد که ارتفاع آن از زمین باشد تا آسمان و آن متلاً باشد به رنگ‌های گوناگون و حاجبی نباشد میان ما و آن‌ها و نور خورشید بر آن‌ها تابیده باشد و آن‌ها به سبب تابش شعاع آفتاب، درخشنده باشند و چشم صاحب چشم هم سالم و در آن عیبی و آفتی نباشد و میان او و آن کوه‌ها کمتر از یک وجب باشد و با این حال آن کوه‌ها را نمی‌بیند.

و می‌گویند: جایز است در بیابانی که خالی باشد از آدمی که طول و عرض آن صد فرسخ باشد در صد فرسخ و آن بیابان پر باشد از خلایقی که ندانند شمارش را احدی و ایشان مشغول باشند به محاربه و مجادله و مسابقه و تیراندازی و حمله کردن بر یکدیگر به شمشیرها و اسبانی که سوارند بر آن‌ها که حصر ندارند و انسانی سیر کند در طول و عرض آن بیابان با استقامت یا اعوجاج و بر خط راست یا مستدیر به نحوی که سیر او احاطه کند بر تمام قطعات آن بیابان و اسب خود را بتازد در آنجا با این حال نشنود هیچ حسّی و حرکتی از آن جماعت و نبینند صورت احدی از ایشان را و در سیرش بر نخورد و مصادم نشود یکی از ایشان را و نه اسب ایشان را، بلکه در جمیع حالات سیر، آن‌ها منحرف شوند از او به طرف راست یا چپ و از او کناره کنند و دور شوند و نظایر این مثال‌ها که مضمون و محصل آن، عقاید تمام اشعریّه است.

در اجمالی از حال اصحاب قائم علیهم السلام در شهر جابلسا و جابلقا و غیر آن

اما امامیه، پس ایشان در باب معجز رسول خدا و ائمه هدی صلوات

الله علیهم۔ نظیر حکایت مزبوره از این جهت، اخبار بسیاری نقل نمودند؛ چنانچه سابقاً اشاره شد، بلکه اخبار بسیاری که متواتر است، به حسب معنی نقل نموده‌اند در طرف مشرق و مغرب دو شهر عظیم است که یکی را جابلسا گویند و دیگری جابلقا، بلکه شهرهای متعدده و این که اهل آن شهرها از انصار قائم علیه السلام و با آن جناب خروج می‌کنند و بر اصحاب سلاح، سبقت می‌جویند و پیوسته از خدای تعالی مسألت می‌کنند که ایشان را از انصار دین خود قرار دهد و این که ائمه علیهم السلام در اوقات معینه نزد ایشان می‌رفتند و معالِم دین به آن‌ها می‌آموختند و علوم و حکمت حقّه الهیه به ایشان تعلیم می‌کردند.

ایشان از عبادت، کلال و ملال نگیرند و تلاوت می‌کنند کتاب خداوند را به همان نحوی که نازل شده و به ایشان تعلیم نمودند که اگر بر مردم بخوانند، هر آینه کافر شوند به آن و انکار کنند آن را و این که ایشان سؤال می‌کنند از ائمه علیهم السلام از چیزی از مطالب قرآن که نفهمیدند آن را. پس چون خبر دهند ایشان را به آن مطلب، منشرح می‌شود سینه‌های ایشان، به جهت آن چه می‌شنوند از ایشان و آن‌ها اصحاب اسرارند و پرهیزکاران و نیکان.

هرگاه ببینی ایشان را، می‌بینی خشوع و استکانت و طلب آن چه نزدیک می‌کند ایشان را به خداوند عزوجل و عمر ایشان هزار سال است و در ایشانند پیران و جوانان، چون جوانی از ایشان پیری را ببیند می‌نشیند در نزد او، مثل نشستن بنده و بر نمی‌خیزد، مگر به اذن او. انتظار می‌کشند

قائم علیه السلام را واز خدای تعالی می‌خواهند که آن حضرت را به ایشان بنماید و برای ایشان راهی است که به سبب آن راه داناترند از جمیع خلائق به مرادات امام علیه السلام.

هرگاه امر فرماید امام، ایشان را به امری، پیوسته ایستادگی دارند در عمل به آن، تا آن گاه که ایشان را به غیر آن امر فرماید و ایشان اگر حمله آورند بر مابین مشرق و مغرب، از خلائق در یک ساعت ایشان را فنا می‌کنند. آهن در بدن ایشان کار نمی‌کند. برای ایشان شمشیری است از آهن غیر این آهن، که اگر بزند یکی از ایشان شمشیر خود را بر کوهی، آن را قطع کند واز هم جدا نماید.

با ایشان، امام علیه السلام جهاد کند با هند و دیلم و ترک و کرد و روم و بربر و فارس و مابین جابلسا و جابلقا؛ و وارد نمی‌شوند بر اهل دینی، مگر آن که می‌خوانند ایشان را به سوی خدای عزوجل و به سوی اسلام و اقرار به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و توحید و ولایت اهل بیت علیهم السلام.

پس هر که از ایشان که اجابت نمود و داخل شد در اسلام، او را به حالش می‌گذارند و امیری از ایشان بر ایشان مقرر می‌نمایند و آن که اجابت ننمود و اقرار نکرد به محمد صلی الله علیه و آله و سلم و دین اسلام، او را می‌کشند.

در میان ایشان جماعتی هستند که سلاح را از خود نینداختند از آن وقت و انتظار می‌کشند ظهور قائم علیه السلام را و فرمودند چون امام نزد ایشان نرود، گمان می‌کنند که این از روی سخط و غضبی است مراقباند آن وقتی را که امام نزد ایشان می‌رود.

هرگز شرک به خدای نیاوردند و معصیت نکردند و از فلان و فلان بیزاری می‌جویند و بر ایشان لعنت می‌کنند.^۱

و غیر این‌ها از حالات و صفات و کردار آن جماعت و صفات و اوضاع شهر ایشان که در اخبار مشروح شده و به حسب ظاهر شرع مطهر و طریقه اهل شریعت، نتوان حمل نمود آن همه تفاسیل را بر عالم مثال یا منازل قلبیه اهل حال؛ چنانچه اهل تأویل می‌کنند.

وضوح وجود این دو شهر، در ارض یا در قطعات منفصله از آن، چنانچه بعضی از محققین احتمال دادند در عصر سابق، به مثابه‌ای بود که حضرت سیدالشهدا علیه السلام در روز عاشورا در میان میدان، در جمله‌ای از کلمات شریفه، در مقام اتمام حجّت، می‌فرماید: والله! ما بین جابلسا و جابلقا، پسر پیغمبری نیست غیر از من^۲ چنانچه در خبری دیدم که حال، محلّ آن در نظرم نیست.

فیروزآبادی در قاموس می‌گوید: جابلس به فتح با و لام یا سکون آن، شهری است در مغرب. نیست [ورای آن] آدمیزادی. و جابلق شهری است در مشرق.^۳

شیخ حسن بن سلیمان حلّی، تلمیذ شهید اوّل، در کتاب محتضر^۴ خبر شریفی روایت کرده در کیفیت اتهام منافقی، حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را

۱. ر.ک: بصائر الدرجات، ص ۵۱۰-۵۱۲؛ مدینه المعاجز، ج ۶، ص ۲۷؛ بحار الانوار، ج

۲۷، ص ۴۳، ج ۳۰، ص ۱۹۵؛ ج ۵۴، ص ۳۲۹ و ۳۳۳.

۲. ر.ک: روضة الواعظین، ص ۱۶۶؛ الارشاد، ج ۲، ص ۲۹.

۳. القاموس المحيط، ج ۲، ص ۲۹۷. ۴. المحتضر، ص ۶۵ به بعد.

که گاهی شبها از مدینه بیرون تشریف می برد و مراقبت او، آن جناب را در شبی و بردن حضرت او را به یکی از آن شهرها که مسافت آن تا مدینه یک سال بود و گذاردن آن منافق را در آنجا و دیدن او اوضاع آن بلاد را که از آن جمله بود اتکال اهل آنجا بر لعن آن منافق در ذرع و غیره به نحوی که به سبب لعن او، تخم می افشانند. پس فوراً سبز می شد و خوشه می آورد و می رسید. پس درو می کردند و در هفته دیگر حضرت به آنجا تشریف برد، با آن جناب برگشت، خبر طولانی است. غرض، اجمال مضمون آن بود و در این مقدار که گفتیم کفایت است از برای رفع شبهه اهل دین بلکه قاطبه ملئین.

در حکم خمس و سهم امام علیه السلام

تنبیه شریف: مخفی نماند که حدیثی که شیخ زین الدین علی بن فاضل از سید شمس الدین سؤال کرد در حلال کردن آن حضرت، خمس را بر شیعیان، در ایام غیبت و تصدیق سید، آن خبر را. مراد، ظاهر آن نیست، چه آن که مراد سقوط مطلق خمس باشد از سهم امام علیه السلام و سهم سادات؛ چنانچه از سلار و محقق سبزواری و صاحب حدائق و بعضی از معاصرین او، نقل شده یا مراد سقوط سهم امام علیه السلام باشد در ایام غیبت؛ چنانچه صاحب مدارك و محدث کاشانی گفته اند. نظر به ظاهر، جمله ای از اخبار که فرمودند: ما حلال کردیم خمس را

بر شیعیان، تا آن که نطفه ایشان پاک باشد^۱ بر این مضمون و قریب به آن، اخبار بسیار است.

اما چون مخالف ظاهر کتاب و اخبار معتبره صریحه است بر بقای هر دو صنف آن، بلکه تشدید و تأکید در امر آن و تهدید و توعید در مسامحه در آن بسیار شده است.

کافی است در این مقام، توقیع شریف که وارد شده از امام عصر علیه السلام بر دست ابی جعفر محمد بن عثمان، نایب دوم؛ چنانچه صدوق در کمال الدین^۲ روایت نموده و آن توقیع مشتمل بود بر جواب جمله‌ای از مسایل که یکی از آنهاست: اما آن چه سؤال کردی از آن امر خمس، کسی که حلال می‌داند آن چه در دست او است از اموال ما و تصرف می‌کند در آنها، مانند تصرف کردنش در مال خود بدون امر ما.

پس هر که چنین کند، پس او ملعون است و ماییم خصمای او.

به تحقیق فرموده است پیغمبر صلی الله علیه و آله: کسی که حلال دانسته از عترت من چیزی را که حرام کرده خداوند؛ ملعون است بر زبان من و بر زبان هر پیغمبر اجابت کرده شده. پس هر کس ظلم کند ما را، او از جمله ظالمین است و هست لعنت خداوند بر او و می‌فرماید خداوند: ﴿أَلَا لَعْنَةُ اللَّهِ عَلَى الظَّالِمِينَ﴾^۳

۱. ر. ک: مستدرک الوسائل، ج ۷، ص ۳۰۲-۳۰۳؛ الکافی، ج ۱، ص ۵۴۶؛ من لا یحضره

الفقیه، ج ۲، ص ۴۳؛ کمال الدین و تمام النعمة، ص ۴۸۵؛ الاستبصار، ج ۲، ص ۵۷؛

تهذیب الاحکام، ج ۴، ص ۱۳۶، ص ۱۴۳؛ وسائل الشیعه، ج ۹، ص ۵۴۵.

۲. کمال الدین و تمام النعمة، ص ۵۲۰-۵۲۱. سورة هود: آیه ۱۸.

در موضعی از این توقیع است: هرکسی که بخورد از مال ما چیزی را. پس به درستی که می‌خورد در شکم خود، آتش را وزود باشد که درآیند در آتش افروخته.

و در توقیع دیگر آن جناب است: بسم الله الرحمن الرحيم لعنت خداوند وملائکه وجميع مردم بر کسی که حلال دانسته از مال ما، یک درهم را. الخ. راوی توقیع، ابوالحسین اسدی، می‌گوید: من در نفس خود گفتم که این عذاب یا تهدید، در حق هر کسی است که حلال داند و شمرد حرامی را. پس چه فضیلتی است در این، از برای حجّت علیه السلام؟

قسم به خداوند به تحقیق که نظر کردم پس از آن در توقیع. پس یافتم آن را که منقلب شده به آن چه در دلم افتاده بود.

بسم الله الرحمن الرحيم

لعنت خدا وملائکه وجميع مردم بر کسی که بخورد از مال ما درهمی. در بعضی اخبار قسم خوردند که هر آینه سؤال می‌کنیم روز قیامت از آنها که خمس را می‌خورند. سؤال با اصرار و مذاقه و غیر این‌ها.

لهذا محققین فقها رضوان الله علیهم- از ظاهر آن دسته از اخبار دست کشیده و حمل آنها را بر محاملی که برای هر یک شواهدی است از اخبار، مثل حمل کردن بعضی بر اقسامی از زمین که بعضی به عنوان خمس و بعضی به عنوان انفال مال امام علیه السلام است و حلال است برای شیعیان، تصرف در آنها در ایام غیبت، مثل خمس زمین‌ها که مسلمانان از کفار، به قهر و غلبه گرفتند به اذن پیغمبر یا امام صلوات الله علیهما- و تمام زمین اموات از آن و تمام آن چه بدون اذن گرفتند، یا اهلش هلاک یا متواری

شدند و بالای کوه‌ها و میان درّه‌ها و نیزارها و غیر آن، و بعضی را بر حلال بودن آن مقدار از خمس که تعلق گرفته به مالی که در دست کافر یا مخالفین است و به نحو معامله یا هبّه و امثال آن در دست شیعه می‌افتد. چون که خمس، متعلق است به عین مال، پس بر ایشان حلال است خریدن از تجّار آن طوایف که هرگز خمس ربح تجارت را نمی‌دهند و خریدن از غنایمی که مخالفین از کفار در جنگ‌ها می‌گیرند که همه آن‌ها مال امام علیه السلام است و بر شیعه حلال کردند و بعضی را بر جواز تصرف در مالی که تعلق گرفته خمس به عین آن، پیش از بیرون کردن خمس به این که ضامن شود خمس را و بر ذمه بگیرد و تصرف کند در آن مال.

در اجمالی از کیفیت صرف سهم امام علیه السلام

بالجمله بر متأمّل در اخبار پوشیده نیست که امر در خمس و خصوص سهم امام علیه السلام شدید است، بلکه در کیفیت صرف قسم ثانی به مستحقین نهایت احتیاط را باید رعایت نمود. چه آن که صاحب آن به اذن فقیه مأمون، صرف کند یا به حاکم مطاع در دین مأمون امین دهد که به اهلش برساند؛ چه راهی در تصرف در مال آن جناب عجل الله فرجه. نیست، مگر به شاهد حال قطعی که آن جناب را ذره‌ای علقه و علاقه نیست به آن مال، بلکه به تمام دنیا و ما فیها تا لازم باشد حفظ آن، مثل حفظ اموال غایبین به دفن کردن و دست به دست وصیت نمودن به آن تا ظهور موفور السّرور، چنانچه بعضی از علما فرموده‌اند.

بلکه با وجود ضعف و عاجزین و ارامل و ایقام از سادات و غیرهم و شدت

احتیاج این‌ها و تمام استغنائی آن جناب، البتّه راضی است به صرف آن اموال در ایشان ولکن در تشخیص محلّ آن که به کدام صنف و طبقه از شیعیان باید داد از مطیع و عاصی و مقصّر و عارف به حقّ ایشان و مستضعف و مستبصر و امثال ایشان و مقدار آن که به هر کس چه باید داد، کار مشکل است.

چه متیقّن رضایت آن جناب در دادن به اهل احتیاج به نحوی که خود می‌دهند در ایّام سلطنت ظاهره و سیره و سلوک آن حضرت و اصحابش مانند سیره جدّش امیرالمؤمنین علیه السلام است در اعراض تمام از فضول معاش و قناعت کردن به لباس‌های درشت و طعام‌های خشن بی‌خورش.

شیخ مقدّم، محمّد بن ابراهیم نعمانی، در کتاب غیبت^۱ به چند سند از جناب صادق علیه السلام روایت کرده که فرمود: چه تعجیل می‌کنند در خروج قائم علیه السلام پس قسم به خدا که نیست لباس او، مگر غلیظ و نه طعام او، مگر درشت یا بی‌خورش و نیست کار، مگر شمشیر و مردن زیر سایه شمشیر. در خبر دیگر فرمود: نیست طعام او مگر جوی زبر.^۲

نیز روایت کرده از خلاد که گفت: ذکر شد قائم علیه السلام در نزد حضرت رضا علیه السلام، پس فرمود: «شما امروز فارغ البال‌ترید از خودتان در آن روز؟» گفت: چگونه است؟

فرمود: «هرگاه قائم ما خروج کند، نیست مگر علقه یعنی خون و عرق-

۱. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۳. ۲. کمال الدین و تمام النعمه، ص ۲۳۴.

یعنی از کثرت کشتار و کُشش- و قوم بر روی زین‌های خودند و نیست لباس قائم علیه السلام مگر غلیظ و طعام او مگر خشن»^۱.

در دعوات^۲ راوندی مروی است که معلى بن خمیس به حضرت صادق علیه السلام عرض کرد: این امر اگر در شما می‌شد، هر آینه زندگی می‌کردیم با شما؟

فرمود: «والله! اگر این امر برگردد به سوی ما، هر آینه نیست، مگر اکل درشت و لبس خشن». و به مفضل بن عمر فرمود که: «اگر این امر با ما شود، هر آینه نیست مگر عیش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و سیره امیرالمؤمنین علیه السلام». گذشت در باب شمایل که آن حضرت شبیه‌ترین خلق است به رسول خدا در شمایل و رفتار و گفتار.

نیز شیخ نعمانی روایت کرده از مفضل که گفت: بودم نزد حضرت صادق علیه السلام در طواف، پس نظر کرد به سوی من و فرمود به من: «ای مفضل! چه شده که تو را مهموم می‌بینم؟ و رنگت متغیر شده؟»

گفت: گفتم فدای تو شوم! نظر کردم به سوی بنی عباس و آن چه در دست ایشان است از این ملک و سلطنت و جبروت. پس اگر این‌ها برای شما بود، هر آینه ما هم با شما بودیم. پس فرمود: «ای مفضل! آگاه باش که اگر چنین شد یعنی سلطنت به ما برگشت، نیست مگر تعب در شب و سیاحت در روز- یعنی برای عبادت و جهاد- و خوردن طعام درشت و پوشیدن خشن شبه امیرالمؤمنین علیه السلام و الا پس آتش جهنم است. پس آن سلطنت از

۱. همان، ص ۲۸۵.

۲. الدعوات، ص ۲۹۶.

ما گرفته شد و می‌خوریم و می‌آشامیم، آیا دیدی ظلمی را که خداوند آن را نعمت قرار داده باشد مثل این؟^۱

نیز روایت نموده از عمرو بن شمر گفت: بودم در نزد آن جناب در خانه او و خانه پر بود از متعلقان آن جناب و مردم رو به آن جناب کرده سؤال می‌کردند و از چیزی نمی‌پرسیدند، مگر آن که جواب می‌داد از آن. پس من از گوشهٔ خانه گریستم. فرمود: «چه تو را به گریه آورده، ای عمرو!؟»

گفتم: فدای تو شوم! چگونه گریه نکنم و آیا در این امت مثل تو هست و حال آن که در، بر روی تو بسته است و پرده بر روی جنابت آویخته.

فرمود: «گریه مکن، ای عمرو! می‌خوری بیشتر غذای پاکیزه را و می‌پوشی جامهٔ نرم را و اگر بشود آن که تو می‌گویی، نیست مگر اکل جشب^۲ و لبس خشن، مثل امیرالمؤمنین علیه السلام و الا پس معالجه اغلال است در آتش جهنم»^۳.

شیخ روایت کرده از حماد بن عثمان که حضرت ابی‌عبدالله علیه السلام فرمود: «هرگاه قائم اهل بیت خروج کند، می‌پوشد جامهٔ علی علیه السلام و رفتار می‌کند به سیرهٔ امیرالمؤمنین علی علیه السلام»^۴.

بر این مضمون اخبار بسیار است و شاید به جهت این قناعت و ترک

۱. الغیبة (محمد بن ابراهیم نعمانی)، ص ۲۸۷.

۲. جشب: بدخورش و درشت‌خوار، طعام درشت و خشن، ر.ک: لغتنامهٔ دهخدا.

۳. الغیبة (محمد بن ابراهیم نعمانی)، ص ۲۸۷-۲۸۸.

۴. ر.ک: الکافی، ج ۱، ص ۴۱۱؛ حلیة الأبرار، ج ۲، ص ۲۱۶؛ بحار الانوار، ج ۴۰، ص ۳۳۶.

دنیا واقتصار بر مقدار ضروری معاش از مأكول وملبوس ومشروب
ومسکن ونکاح وعدم احتیاج به چیزی زاید بر آن مقدار که رفع حاجت کند،
ایشان را غنی و بی نیاز فرمودند.

چنانچه رسیده که در دولت حقه، زکات وغیر آن از حقوق را
صاحبش، بر سر گیرد و در بلاد سیر کند و طالب مستحق شود. کسی را
پیدا نکند. نه آن که مراد از غنای ایشان، کثرت مال و منال و ضیاع و عقار
باشد که منافی است با غرض از بعثت آن جناب، که خلق را بکشاند به
سوی درگاه خداوند تبارک و تعالی و ایشان را در علم و عمل کامل نماید.

پس اگر خود آن جناب در رفتارش چنین باشد، چگونه راضی خواهد
بود صرف کردن مالش را در فضول معاش و زخارف دنیا و امتعة نفیسه
و اطعمة لذیذه والبسة فاخره و مساکن عالیه؟ حاشا که بتوان چنین
رضایتی از آن جناب تحصیل نمود.

پس دهنده و گیرنده سهم امام علیه السلام باید سیره و سلوک آن جناب و جدش
امیرالمؤمنین علیه السلام را نصب العین خود قرار داده، از آن تخطی نکنند و گرنه
مهیای جواب باشند. والله العاصم.